





راز لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرایه بر عرصه برین تنگ کرد سطرپی چند بطریق  
نمان برای شائقان رقص پذیرفت مخفی نماند که نغمه سطر پی در تقسیم بدو موج است  
و چون بانهز و جملات دارد آسمی به از نهر الفصاحت که لائق همی باشد بخاطر رسید  
بیز این سبب که غرض از تالیف آن افاده قره العین سابق الذکر است اگر منافع حکیمانه  
اند نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیز که ترک آن واجب <sup>مسحوق و ملت غلامی</sup> مسخ است اما آنچه  
جب التکر بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هر چه سخن التکر است  
ن بود که فصاحت عمل نفی نموده اند چون وجوب ترک ما هو قابل التکر از خطا باز میدارد  
غلاف استحسان ترک که طریقی از اولویت دارد تقدیم ذکر خبری عامی واجب التکر واجب آمد  
دید و آنست که عوام پسند که خبر از فایده نبارند لفظ چند احتمال کنند که در نوع  
این زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای  
و می العقول است کسی نمی آید یعنی آتش نمی باید بیا می تنگیر هیچ باشد کسی دیگر آنجا بنویسد  
و فی دیگر آنجا بنویسد و هم درست آید کسی چیز را خوش نمی آید یعنی حسینه نمی یا هیچ چیز را  
خوش نمی آید لفظ محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی وجوه و کسی  
طلسبار مستعمل است و یکا میزن معنی فعل حسه است مثلاً درین مقام پس آفاقه بر روز  
در بیت الفلفه میر و این سه کلمات مناسب حال ادبیت هندیان چنین خوانند  
در بر آغای پسته هر روز در بیت الماطف میر و داین نشان مناسب حال ادبیت و یکا  
و مثال شمار برای که کاری روید معنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیفیت و یکا  
استمال حج غائب باضمیر عاقر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و  
آن که سفر کجا رفته بودید و خواهند رفت و یکا و ردن یا برای تائید باشند ظاهر



و دیگر نژاد بنی همدان مثال امر و زلفانی را خواب نش  
و دیگر اینجانب یعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرد و  
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا  
و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر اخوان صاحب بجا  
بجای آغا جان و دیگر سبزی فروش بمنه بنگ فرو  
و دیگر برف بجای شنج و دیگر فریب بجای جلی دکنده چون  
زیر و دیگر پاجامه بجای زیر جامه و دیگر روغن زرد بجای  
و دیگر روغن سیاه بجای روغن حبلرغ و دیگر دادن بجای  
دادن و دیگر گستره زن یعنی کس ده زن و دیگر جستن بجای  
چشم و دیگر بختن بجای مثال شما از کوه آید لفظ که  
مستعمل است و دیگر روزگار بمنه نوکری مثال فلفانی  
رونگار با او معاشرت ندارد و دیگر بزلت بمنه هم  
طالع مثال نصیب او خوب است و احتمال نصیب با  
صحیح بود اندک نصیب و همه جا بمنه قیمت درست است  
یعنی طالع نیست و دیگر اسید بمنه حل گویند که فلفانی از ا  
است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلفا  
شیشه بمنه آینه و دیگر یاد زنده و شمع بجای باد خوان و یک  
از کیه من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بک  
مشهور و دیگر بنده و خلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بن

و دیگر نژاد بنی همدان مثال امر و زلفانی را خواب نش  
و دیگر اینجانب یعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرد و  
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا  
و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر اخوان صاحب بجا  
بجای آغا جان و دیگر سبزی فروش بمنه بنگ فرو  
و دیگر برف بجای شنج و دیگر فریب بجای جلی دکنده چون  
زیر و دیگر پاجامه بجای زیر جامه و دیگر روغن زرد بجای  
و دیگر روغن سیاه بجای روغن حبلرغ و دیگر دادن بجای  
دادن و دیگر گستره زن یعنی کس ده زن و دیگر جستن بجای  
چشم و دیگر بختن بجای مثال شما از کوه آید لفظ که  
مستعمل است و دیگر روزگار بمنه نوکری مثال فلفانی  
رونگار با او معاشرت ندارد و دیگر بزلت بمنه هم  
طالع مثال نصیب او خوب است و احتمال نصیب با  
صحیح بود اندک نصیب و همه جا بمنه قیمت درست است  
یعنی طالع نیست و دیگر اسید بمنه حل گویند که فلفانی از ا  
است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلفا  
شیشه بمنه آینه و دیگر یاد زنده و شمع بجای باد خوان و یک  
از کیه من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بک  
مشهور و دیگر بنده و خلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بن

و دیگر نژاد بنی همدان مثال امر و زلفانی را خواب نش  
و دیگر اینجانب یعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرد و  
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا  
و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر اخوان صاحب بجا  
بجای آغا جان و دیگر سبزی فروش بمنه بنگ فرو  
و دیگر برف بجای شنج و دیگر فریب بجای جلی دکنده چون  
زیر و دیگر پاجامه بجای زیر جامه و دیگر روغن زرد بجای  
و دیگر روغن سیاه بجای روغن حبلرغ و دیگر دادن بجای  
دادن و دیگر گستره زن یعنی کس ده زن و دیگر جستن بجای  
چشم و دیگر بختن بجای مثال شما از کوه آید لفظ که  
مستعمل است و دیگر روزگار بمنه نوکری مثال فلفانی  
رونگار با او معاشرت ندارد و دیگر بزلت بمنه هم  
طالع مثال نصیب او خوب است و احتمال نصیب با  
صحیح بود اندک نصیب و همه جا بمنه قیمت درست است  
یعنی طالع نیست و دیگر اسید بمنه حل گویند که فلفانی از ا  
است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلفا  
شیشه بمنه آینه و دیگر یاد زنده و شمع بجای باد خوان و یک  
از کیه من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن یعنی بک  
مشهور و دیگر بنده و خلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بن

و صاحبزادی و ازین سبب است که خطاب نوحشی بر دستش روا دارند و بر سپر نگویند  
 و دیگر از بجای پاش فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از وی هیچ نسبت ندارد  
 و از وی در چار شرم و از وی خشم و مان از برای سبب خوردن و از کسی سبب و کار ندارد  
 و از وی خشم و از وی بخت میکند و از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و در آن بجای خود آید  
 و دیگر خواهد شد معنی خواهد بود مثال این پس دو سال پیش ازین آفت زمانه خواهد شد  
 یعنی خواهد بود و دیگر در بجای دیر در و بکس و بچنین حال پس سرد او و پریر و دیگر  
 ننهادن هم معنی نگا داشته ام مثال و نیمه زید را در شدت باران بهشت روز و خانه نهادن  
 نهاده ام برای مثال دیگر شد ایشان این مصدر را مع شتقات بجای نگا داشتن و شتقات  
 این استمال کنند و دیگر گویند بجای بریدن و بکس باشد تیغ کند و بکس بریدن بکس  
 زدن و بکس شال فلان کس در جنگ زده شده فلانی را شمشیر بکشد و دیگر بکس بجای بکس  
 و بکس سر فلانی را بچوب بخواهم است و این رشته خود بخود شکست و دیگر شمشیر چنان یعنی  
 علاقه داران پدر زن و دیگر خانو معنی شوهر خاله و اهل این برادر را در را گویند و دیگر کنند بدن  
 بجای کردن و دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سردا و تفنگ و دیگر کردن جانوران  
 و دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با آن  
 و انداختن مثال فلانی با شما چپ چسپیدن قریب دارد و این سپر را در بجا بیاورید  
 پس ازید و ضرب بپاس فلانی چسپید و دو سال در فلان کارم چسپید و دعای  
 فلانی چسپید و تیرش بر توده تو نمی چسپید و دیگر در و غلو بجای جلی و مصنوعی که اصل  
 مانند فلانی سندی نیست در و غلو است و این بکس هم در و غلو است عقیق خوب نیست  
 در و غلو است و دیگر رست کو چون بکس رست کو یعنی بکس خوش اصل گران بهای

له خادما و مستعمل مینه  
 مستعمل بجای مستعمل مینه  
 زبان از آن لغت است  
 و از دو سال بعد ازین  
 خواهد شد معنی خواهد بود  
 مثال این پس دو سال  
 چار شرم و از وی خشم  
 که در حال از دست  
 سپر را در بجا بیاورید  
 در و غلو بجای جلی  
 مانند فلانی سندی  
 در و غلو است و دیگر  
 رست کو چون بکس  
 رست کو یعنی بکس  
 خوش اصل گران  
 بهای

و دیگر نشان معنی همانندن مثال امر و زغلانی را خواب نشاندم و دیگر اس حرکت نخواهد کرد  
و دیگر اینجا معنی من اینجا نب رفته بود اینجا نب چه کرده معنی اینجا نب معنی این زبان باشد  
مثال از اینجا نب تصویر می نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا نب بوده است و دیگر معنی قلبان  
و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر خوان صاحب بجای برادر صاحب و دیگر آغاجی  
بجای آغاجان و دیگر سبزی فروش بجای ننگ فروش و دیگر بقال بجای غله فروش  
و دیگر رب بجای شنج و دیگر فری بجای جلی و گندره چون خط فربه و نیکو فربه و درخت  
فربه و دیگر اینجا بجای زیر حسامه و دیگر رغن زر و بجای رغن گاؤ ماهه و غیر آن  
و دیگر رغن سیاه بجای رغن حمر و دیگر دادن بجای کشیدن چون سحره  
دادن و دیگر گستره زن معنی کس ده زن و دیگر جستن بجای بریدن چون جستن خواره  
و چشم و دیگر گریخته کجا مثال نشان از کوه آید لفظ کو معنی کجا است با حرف ایل  
مستعمل است و دیگر روزگار معنی نوکری مثال غلانی بے روزگار است اینجا نیکه  
روزگار با او مساعدت ندارد و دیگر بزلت معنی هم دامن و دیگر نصیب معنی  
طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با خسرت ملازوز با نداشتن  
صح بود اندر یا نصیب <sup>طالع</sup> وجهه جا معنی قیمت درست است و قیمت معنی مقدم است  
معنی طالع نیست و دیگر امید معنی حل گویند که غلانی از امید است معنی حامله  
است و اگر عین قسم گشته باشند هر آینه صح بود که قلائے امید سپردارد و دیگر  
شیشه معنی آئینه و گویا در دوش معنی باده خان و دیگر از گره من چه میرود معنی  
از کیسه من چه میرود و دیگر شمشیدن بجای شمشیدن معنی بگردن و دیگر گل خنای  
مشهور و دیگر سبزه و خلص و نقیرا غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه

[illegible]





رفتند فصیحان ظاهر است و دیگر اعلان بای مختفی که آخر مصرع نباشد بای مذکور  
عندل جزو کلمه نیست لهذا فخره تا قبل آن کافی شمرده اند و این با چند نوع بود یا آخر  
فعل باشد چون گفته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند زین و مشکینه یا برای  
اظهار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آید مثل سپهر  
ویر و زرد و مرد که کسی را بنحیضی آورد و چه مرد که است یا بجای مانند بود و نشانه  
بمعنی چو رویشان و کریانه بمعنی چون کریان گویند که فلانی مزاج درویشان و اطلاق  
کریانه دار بر بعضی جای بای او و تو و من استحال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد  
و زید از غم تنگ آید غم در مقام غمخواری بگوید که زید را خسته حیران کرده است  
معنی دختر او خطاب بزد بگوید که دختر ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد پس  
دختر تو باشد زید خودش بگوید که دختر هر وقت که رو روی آید از خجالت می آید  
دختر من باشد من هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق یا بافتار مذکوره فصیح نباشد و بعضی  
الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ناله و پیا و نواله  
و غنچه و پرده ای را اگر در آخر این کلمات نیارند بهیچ وجه فصیح شوند بلکه از عدم معنی  
بغیر اگلمان رو و کل اند و شاید که در بعضی جا ۴ صلی باشد چون منحنی استحال یافت  
زائد مقدر کردند و حفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد  
مثلاً درین عبارت نصاحب هر روز بر دروازه بنده آمد و نقاضای مبلغ میگفتند آن  
که مفرما اوشان را نهند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و  
دلبر و محبوب و دوست و نیکار و دلدار و معشوق و هر چه مراد است آن هر جا که غائب باشد  
مانند یار دل از من بے تقدیم لفظ آن برابر فصیح تر باشد و اگر با آن آید هم

[illegible]

خواهد رفت و نیز هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه نمی خورم از نظر روزگار تا آنکه غصه بعضی از  
خواص هم به تحریرو تقریری آن در نظر روزگار یعنی نوکری در شعر است و باز مدانی بسته شده  
و اشارت آن نموده که سندی است و آنگونه هم در شعر مرزا صاحب یعنی آئینه دیده شده  
شاید که دیگری بخی شیش هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در نظر باد و سرش  
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر  
بدشتانی گاهی هندیانیده و لفظ باد و سرش یعنی مشهور در کلام و یافته اند پس بر فرض  
تسلیم عجب آید و از گره من چپ رود و در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عدا بسته  
بر صورت فقری گویم که ایشا و آن پیش قدم فصای روزگار مقدمه بخش بلغای عالمیقا  
برابر نهاده است و کل خا از هندیان رفته چون ترجمه خا بهندی زبان هندی  
است و نام گل مذکور هم گل هندی بود و حالا هم همین است زبان دانان بر این امر قیوف  
یافته گل خا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر هر این است که  
بعضی من استعمال کننده و اگر غائب استعمال نمایند هم بیکر است درست بواه بنده اگر مقابل  
خواج باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظ دیگر روان پذیرفته و آن هم  
غلط است یعنی والا چه بعد و الا حسرت نفی زاید است مانند اگر غافنی آمد بهتر و الا نه  
من خودی روم ذکر خرمای سخن التکر یکی با و مکرر مضموم بود و در اول  
فعل ماضی چون برست و بخت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر  
در نظم آمده ای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش این  
است که در کتاب مذکور تصرّف ما بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده  
باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نموشته و کرا بهیست برست و بخت مقابل

سما عین فاعلان بیکون بین در کن خیس افتادن عین دها و دیگر حرف  
 هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرع هر دم عمد دوستی  
 با آن پری بند در قیب قطعی فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط  
 با غیر پای مفتی را ای انکه پای مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد  
 و فعل قطعی نیست مصرع هر چه بدل هر خط زیاده تو خون است قطعی مفعول  
 مفعیل فاعیل مفعیل بیکون لام در کن خیس پای هر خط از قطعی خارج  
 می افتد و الف وصل مانند آمد و از و آست و آن است و آمد و اهل و اثر و آبر و هیچ  
 هنر هاست که بجای فاکمه در الفاظ بود سقوط آن در قطعی محل فصاحت نیست  
 بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت قبل این هنرها  
 دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ نکنند داخل  
 وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که ساکن در آن صبح شوند  
 چون گوشت و دست و ساخت و بافت و کیت و صیت و کار و گنار و دو  
 ریخت و بخت و یافت و یافت و ماند و ماند همین حال دارند حرف سوم اینها  
 در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد در ای ماند و ماند که در آن حرف راجع  
 متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف راجع نیفتد  
 و حرفی که ساکن بود و در آخر کلمه قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی اوزان  
 تلفظ آن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نمی کنند و  
 در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن فاعلی دیگر بسیار مذکورنی  
 در آخر بمقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر

مثال مثال فاعلان بیکون بین در کن خیس افتادن عین دها و دیگر حرف  
 هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرع هر دم عمد دوستی  
 با آن پری بند در قیب قطعی فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط  
 با غیر پای مفتی را ای انکه پای مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد  
 و فعل قطعی نیست مصرع هر چه بدل هر خط زیاده تو خون است قطعی مفعول  
 مفعیل فاعیل مفعیل بیکون لام در کن خیس پای هر خط از قطعی خارج  
 می افتد و الف وصل مانند آمد و از و آست و آن است و آمد و اهل و اثر و آبر و هیچ  
 هنر هاست که بجای فاکمه در الفاظ بود سقوط آن در قطعی محل فصاحت نیست  
 بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت قبل این هنرها  
 دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ نکنند داخل  
 وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که ساکن در آن صبح شوند  
 چون گوشت و دست و ساخت و بافت و کیت و صیت و کار و گنار و دو  
 ریخت و بخت و یافت و یافت و ماند و ماند همین حال دارند حرف سوم اینها  
 در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد در ای ماند و ماند که در آن حرف راجع  
 متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف راجع نیفتد  
 و حرفی که ساکن بود و در آخر کلمه قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی اوزان  
 تلفظ آن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نمی کنند و  
 در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن فاعلی دیگر بسیار مذکورنی  
 در آخر بمقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر

فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بیرحم و هر چه مثل آن  
 در حالیکه غائب بسته شود و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم تره باشد  
 مانند آن شوخ جفا بر من کرد و گوی قتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آن وقت  
 احتیاج بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه مصادی باشد از ای ظالم بهتر است  
 و قاتل در هر دو حال مصادی و دیگر الفاظ چون یار و دلدل و دلبر و محبوب و معشوق  
 و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بیرحم خواه بالفظ اے خواه بے لفظ اے در حالت  
 مذاتنا موصوف نباشند بے لطف اند چون یار بی مهر یا جفاکار تا بلفظ معشوق همین  
 حال دارند و از بدخو تا بی رحمی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت  
 فصیح تر اند مثل بدخوی نا آشنا و کینه جو ای انصاف دشمن و شوخ و صنم متعلق بصفت  
 نباشند و مجوز از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و کما لفظ چون و چو دوازدهای مجمله کسوا  
 بمعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین با لفظ متوالی که  
 آخر هر یک مکور بود در یک مصرع مثال چو مصرع چو رویت چو قدرت چو زلفت چو پست  
 مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلفت و چون چشم تو و چون قدر تو مثال از  
 مصرع از جفا و از عتاب و از آوا و از نگاه و مثال زار و مجله مکور مصرع  
 زاشک و زاره و زرناله زار می و مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان  
 من دیوانه شود و حال من گر تو پیری چه شود انجبا هم و مثال تو اے کسرات  
 مصرع نگاه کافر یار جفا جو بے من بمل و دیگر اسقاط یا معنی گفتن مصرع با بی نظیر  
 که یار و وزن بقیته و این مختار شعراست و در آن بود مصرع بتان آوری را  
 با تو هیچ نسبت نیست و یار بے آوری و در تقطیع می آید تقطیع متاع علی فاعل

در هر دو حال  
 مصادی و دیگر  
 الفاظ چون یار  
 و دلدل و دلبر  
 و محبوب و معشوق  
 و بدخو و جنگجو  
 و کینه جو و ترک  
 و بیرحم خواه  
 بالفظ اے خواه  
 بے لفظ اے در  
 حالت مذاتنا  
 موصوف نباشند  
 بے لطف اند  
 چون یار بی مهر  
 یا جفاکار تا  
 بلفظ معشوق  
 همین حال دارند  
 و از بدخو تا بی  
 رحمی صفت هم  
 چندان دور از  
 فصاحت نباشد  
 اما با صفت  
 فصیح تر اند  
 مثل بدخوی نا  
 آشنا و کینه جو  
 ای انصاف دشمن  
 و شوخ و صنم  
 متعلق بصفت  
 نباشند و مجوز  
 از لفظ ای آوردن  
 نیز مستحسن  
 نباشد و کما  
 لفظ چون و چو  
 دوازدهای  
 مجمله کسوا  
 بمعنی از و  
 اجتماع دو  
 شرط در یک  
 مصرع یا یک  
 بیت نیکو  
 نباشد و  
 همچنین با  
 لفظ متوالی  
 که آخر هر  
 یک مکور بود  
 در یک مصرع  
 مثال چو  
 مصرع چو  
 رویت چو  
 قدرت چو  
 زلفت چو  
 پست مثال  
 از چو  
 مصرعه چو  
 رخ و چو  
 زلفت و چو  
 چشم تو و  
 چو قدر تو  
 مثال از  
 مصرع از  
 جفا و از  
 عتاب و از  
 آوا و از  
 نگاه و  
 مثال زار  
 و مجله  
 مکور  
 مصرع  
 زاشک و  
 زاره و  
 زرناله  
 زار می و  
 مثال  
 اجتماع  
 دو شرط  
 شعر گر  
 فلک  
 دشمن  
 جان من  
 دیوانه  
 شود و  
 حال من  
 گر تو  
 پیری  
 چه  
 شود  
 انجبا  
 هم و  
 مثال  
 تو اے  
 کسرات  
 مصرع  
 نگاه  
 کافر  
 یار  
 جفا  
 جو بے  
 من بمل  
 و دیگر  
 اسقاط  
 یا معنی  
 گفتن  
 مصرع  
 با بی  
 نظیر  
 که یار  
 و وزن  
 بقیته  
 و این  
 مختار  
 شعراست  
 و در آن  
 بود  
 مصرع  
 بتان  
 آوری  
 را با  
 تو  
 هیچ  
 نسبت  
 نیست  
 و یار  
 بے  
 آوری  
 و در  
 تقطیع  
 می  
 آید  
 تقطیع  
 متاع  
 علی  
 فاعل

نه انصاف است

فعلات











و سوزاندن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یازده گشت اعمال  
 بنید از مدد گشت تا سیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه ماضی بود  
 و البته و نون زائد بدون بعد از آمدن آید مانند گرد و گردانیدن و رسانیدن و رسانیدن و رسانیدن  
 مسوج سوم در بیان واجبات و سختنات واجب است که بعد چنان و همچنان و به  
 ازان است و بهتر ازان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنم و درین مکرر  
 و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاشا و قسم و یا که تو صیغه قائم مقام کن  
 و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بنیانی که نماند چنان  
 از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان می دانم شکر که چو کیان شده با خاک پس از  
 مرگ تنم به چنان دیده بر بهشت نگر نیست که بود و مردن من بر آستان یار به ازان  
 که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال ستر از آنست باشد و آن به که بر یک  
 رقیب را در بنم و همان به که روی او را در بنم و چنان به که دیگر گردا و گردنم و برانم که چنین کنم  
 و برنم که چنین کنم و درین مکرر که چنین کنم و اراده دارم که چنین کنم و میخواهم که  
 چنین کنم و آرزو دارم که چنین کنم و خدا کند که محتاج تو شوم و حاشا که من  
 این کار کنم و بعلی بن ابطالب که من آنجا میخواهم رفت بهیست از سترائی را که بی اختیار  
 عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان بختی آن قدر مثل بر بیان حالی فعلی مثل  
 چندانکه زاری می کنم جسمی بخلاف چندان بختی انقدر غیر متضمن بیان فعلی و این  
 از من نمی آید که ترک عاقبتی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که  
 مثل ندارد و چگونه باشم و دولت چگونه رفی می شود که گریه شستن من به بندی و میدهد  
 و در خصت میدهد و او اجازت میدهد درین مقام بهی رفی میشود باشد بعد از رفی

نقص است

از سترائی را که بی اختیار  
 عاقلان تسلیم کردند اختیار  
 چندانکه زاری می کنم جسمی  
 بخلاف چندان بختی انقدر غیر متضمن بیان فعلی و این

و دست میدارم یعنی گوید ازین غم بیدارم غائب قاری ترجمه فعل بود که برای امر غائب ذکر  
 آید و هم ترجمه تفعل که براس امر غائب مؤنث است و رستم بودم بچایه بیشترم و رستم  
 نیز همان معنی آرند اما رستمی و میر فخر و یسند بالفظ کاشش احتمال باید و رستم بودم  
 و زین مقام رواندارند مثال کاشش کمی آن بی محرمی رستم یا رستمی و زیبا زمانه فیه بودم  
 بیشتر درین مقام باین شمارند لفظ فتمه و غیرتسم و رستم بودم و رستالی و رستم  
 انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگردم و گرد  
 و کرده بودم و بعضی اسم فاعل یعنی مصدر آید چون پیر و یسند پیر یعنی از پیر رفتن  
 خون ریز یعنی خون بخشن و صاحب و انصاحب قبیل و انقبله و جناب انجناب و جمیع  
 الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید یا مضارع و ماضی و امر غائب احتمال باید که مثل صاحب  
 چه پیر بودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند  
 باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه بودید و چه میفرمایید  
 و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر به حکم احد شریک گردد و محکم مع انیس گردد مانند مثال  
 بیایا یا هم نزد دوستی بازیم یا سیرگستان کنیم و بازیم و کنیم درین مقام غلط بود  
 من با غیر خود نیز صیغه شکو و جد را مبدل مع انیس سازد مانند من داد و فقیم یمن  
 و تو رفتم و من و یاران رفتم و اگر من در آخر آید فعل را تا پنج سیر نماید مانند او رفت  
 و من بادگیران رفتم و من با توفیق و من برای منی اول امر می آرند و نون نیز اما سیم  
 مستقل شعرا و اهل انشا است و نون در محاوره زیبا زمانه آید و هر مصدر فعل لازم که متعده  
 سازد الف و نون قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد  
 امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند و مانند گردیدن گردانیدن و چنین

نوع الحركات

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشود مثال سن چنانکه تو گمان برده چنان نیستیم چنان  
 نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کردی آنچه چنان نیستیم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم  
 به ازان است یا بهتر از آنست آنچه تو سرمانی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و برتر  
 تا از زود دارم یک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتی بر آنم و تمام روز بر نیم و درین شکرم و همین  
 اراده دارم و همین میخواهم و از زود دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن  
 خدا کند شعر کلام خسروی و تاج شاهی به هر کمال آنچه رسد عاشا و کلام و سن بر سر میگیم  
 البته این ابطال و کاف بدیاست تو صیغی در هر ترکیب واجب است که بسیار دیگر  
 کشتن دید چندان دشواریست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از سن نمی آید  
 بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچه چنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بگویم دیگر  
 ولت چگونه بکشتن سن رفتی میشود یا حسرت میدهد یا رخصت میدهد یا میدرد  
 اما باید که در میان دل و لفظ تسدید فصل واقع نشود و لم تسدید که احوال خود را بگویم  
 و دیگر سبب زهی با عدسین شکوفه یزیتیا به نظر بنور جمال تو محسوس بود و در حجاب  
 و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهم که وصف چیز است  
 یا حال چیز است بیان نماید و گاهی جمله اول را بان آرایش میدهد پس در مقام اول کاف  
 بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه نهیج نوع و کر آن گنجایش ندارد  
 مثال مقام اول در فقره نورس ملاطوره می گذشت مثال مقام دوم در سایه  
 چتر عطفش بان گرگ بالش سحر گوشت است زهی نصف و ضعیف است و اگر جمله را  
 متعلق نیست مگر دانست کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش و سخنی  
 جو دو گوهر فشانی گفت نوازش در بار آنچه ک نشانده یعنی بنام بخشش جو و مدد و ج را

نظر الفصحی

در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه نهیج نوع و کر آن گنجایش ندارد



که سخت بر حرمی و مصرع او خنک زمانه دشمن شده مصرع چه توان کرد که از لغت  
پریشان دارد و مصرع کجا بودی که امشب سوختی آرزو ده جانی را به شعر تو کجانی که از  
آرامگاه تن بے تو با کرد و قصید سفر ملک عدم جانی چند و خلق بکلا بنیکم که آب منصات  
و کائنات بسنی بلکه نیز واجب بود و بیت نه دشوار است برین زندگانی از فراق آه که انسانی  
نماند از جفایش بر زمین باقی و دیگر مرانعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از و نبود که  
صیغه مضارع و فارسی بود بے سیم و یا که علامت حال است بعد کاف ملوح یا ضماره گاه  
مانند تو و او و من و بعد حیرت شرط یعنی اگر مثال شیخ حنین گوید بیت تو کن ابرقت  
آلی تشنه کمان را نه خجالی و چرا چون باد دهن سے زنی آتش بجانی ما درین مقام  
مضارع مضارع الیه انشول اول با آنکه خجالیش بر آسای عاصیان کثیر الاستعمال است نهی بخشی بر فعل بلاغت نیست و خود  
بدست مسترضان که مایه فسر و خست مثال دیگر بیت آن رری رو که چکد طون من از  
خجالی و این همه هر چه بگاید از من بکشد و چکد و مصرعه اول بلخ تو از چکد است مثال دیگر  
بیت منکه سر رانشانم از پا میکشم از جگر آبی که سپرس به مثال اگر موقوفه شعر تمسید که  
کنم عاشقی چه کار کنم که کجا برم دل عکین تا شکید باره درین شعر میگویم بجای نگویم مضرتی  
ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درین باب بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز  
خاطر نبود بنا بر آنکه بذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور شد و دیگر تر برای آن آورد  
و واجب دانند سوا سے به و نازک مانند آنکه در ویش روشن تر از ماه است و نباید گفت  
که در ویش روشن تر از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین و نازک بجای نازک تر پس بدیده  
جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در فیه شجرة الاما سے گشت و دیگر واجب است که لفظ  
متحرک العین را بجای ساکن العین نیاورد و همچنین بالعکس مانند عین که میگویند

عاشق می گوید که  
بیت تو کن ابرقت  
آلی تشنه کمان را  
نه خجالی و چرا چون  
باد دهن سے زنی  
آتش بجانی ما درین  
مقام مضارع مضارع  
الیه انشول اول با  
آنکه خجالیش بر  
آسای عاصیان کثیر  
الاستعمال است نهی  
بخشی بر فعل بلاغت  
نیست و خود بدست  
مسترضان که مایه  
فسر و خست مثال  
دیگر بیت آن رری رو  
که چکد طون من از  
خجالی و این همه  
هر چه بگاید از من  
بکشد و چکد و  
مصرعه اول بلخ تو  
از چکد است مثال  
دیگر بیت منکه سر  
رانشانم از پا  
میکشم از جگر آبی  
که سپرس به مثال  
اگر موقوفه شعر  
تمسید که کنم  
عاشقی چه کار کنم  
که کجا برم دل  
عکین تا شکید  
باره درین شعر  
میگویم بجای  
نگویم مضرتی  
ندارد و بلاغت  
منحصر در آنچه  
گفته آمد نیست  
چون درین باب  
بحث بلاغت و  
ذکر آن مرکوز  
خاطر نبود بنا  
بر آنکه بذا  
آنچه ضروری  
درین مقام  
بود مذکور  
شد و دیگر  
تر برای آن  
آورد و واجب  
دانند سوا  
سے به و نازک  
مانند آنکه  
در ویش روشن  
تر از ماه  
است و نباید  
گفت که در  
ویش روشن  
تر از ماه  
است و به  
ازین بجای  
بهتر ازین  
و نازک بجای  
نازک تر  
پس بدیده  
جائز باشد  
و تحقیق  
لفظ مذکور  
در فیه  
شجرة  
الاما سے  
گشت و  
دیگر  
واجب است  
که لفظ  
متحرک  
العین را  
بجای  
ساکن  
العین  
نیاورد  
و  
همچنین  
بالعکس  
مانند  
عین که  
میگویند

که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده باشد  
که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد پس لازم  
تر اینست که این حال دارد مثال مصرع مراد زده کردی بنام ترانه و دیگر معجب نقشه  
کشیدی ای مصور آفرین بر تو به کاف در کجا است که نیت بمنزله حبه و لایفک است  
و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین مکنم و غیره آن و  
انفسان یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که بر سرم نیامده  
و کاف چه گرم کرد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آری مثال آمدن  
اگر بجای کاف مصرع چه گرم کرد اگر سوے من بچاره رود آری مصرع عجب  
گر گذری سوی من زاینه یا و اگر هر دو لفظ بجای حبه آری عمل باطل میشود مع گرمی  
من آئی چه عجب من به دلجو به مصرع گر افگنی من سوے چه گرم کرد و باقی کاف  
ضمائر صالح حذف نباشند کما صدق ذکر ما بالفاظ چنین بے آنکه ما قبل فعل باشد  
و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بقاصه یا بے فاصله موجب کاف بیان نباشد  
مثال ما من چنین گفتگو کرد که چنان شدم یعنی چنین گفتگو که تو سیدانی لائق آن  
بنوده هست لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن بعد بر دو بر دو  
و یا بیای و نشین و نشین نشین و می ترسم و آنچه مثل آن و چه توان کرد  
لفظ این و کجا بود و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد و حبه الذکر  
بود مثال بر ده من همراه تو نمی روم بر و بر و کلبیایم و خود پسند هستی می که ما تو  
کجا زنده گیم بیایا که سخت آرزو مند تو ام مصرع نشین زبانه که یار تو عاشق تو  
نیت به مصرع نشین نشین که من زحمان بر خیزم به مصرع از تو

اشاره مقدمه مثال مذکور نیست ای آنکه با خیال تو در عالم نیست که کسی در عالم نیست  
 ما از این نیست که مثال مقدمه شعر است حسن که کسی نیست از این است که کسی نیست  
 سوخته گدایان اندازند و دیگر چیز با س که واجب الذکر است بهر حال در این  
 که نوشته شده واجب التحریر بود آمدیم بر مستحبات بر محاب و افش منقش بر محاب که  
 هر چه ترک آن سخن است مثل چیز با س که در موج اول بیان آن تقدیم یافته  
 ضد آن را استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیز با س باقی مانده  
 آنجا باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن سخن افتد  
 یک لفظ دلالت کند بر غفلت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام  
 تقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون  
 خدمت امیر معز صاحب بندگی شاه نظام الدین هم و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب  
 مزارع ابرار و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ  
 عالی که طعن مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است در خصوص  
 مانع و حلاوت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ به صفت سخن الذکر از لغت براس  
 تربیت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند  
 که با س قبله گاه و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور یک بر او ملاحظه موصوف است  
 پیش صفت کن یعنی نور که چشم علاقه دارد و در قبله گاه است تقدیم لفظ حضرت  
 یا جناب مقدمه کنبد یعنی جناب که قبله گاه موصوب است درین گمان اند  
 تخیل آن بوده اند چه با س این هر دو لفظ یا س مشکل بود از کثرت استعمال بمنزله

خالص  
 خالص

۴۲  
 درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند  
 که با س قبله گاه و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور یک بر او ملاحظه موصوف است  
 پیش صفت کنبد یعنی جناب که قبله گاه موصوب است درین گمان اند  
 تخیل آن بوده اند چه با س این هر دو لفظ یا س مشکل بود از کثرت استعمال بمنزله

دال است بمعنی بهشت بود و عمان لغتج دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدن اول را  
 بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که لغتج را بود  
 طرف بکون را و خوشتر را که بمعنی قیامت است بکون شین لغتج شین بنامد و قدر را که  
 سبکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آید پیدا است که طرف لغتج رای بمعنی سمت  
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بکون را گوشت و کنج بود چون طرف  
 چپین و طرف بایع و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف استین و طرف بام و خوشتر  
 بکون شین مراد از قیامت است و لغتج شین بمعنی ابنوه بود و قدر لغتج دال بمعنی  
 اندازه است مانند آن قدر و این قدر و چه در و قدر و قدر بکون ال  
 مشترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهور تر باشد قدر سبکت دال بمعنی  
 رتبه نباید آورد و لفظ قدر در آن سبکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظه کنی هرگاه  
 قائل از واجبات است و دیگر آوردن رابطه جانی که واجب باشد علی الخصوص در خبر  
 مثال خبر سمیت چون جان سلامت بر من لے و اے که امروزه آمده پی کشتن آن آفت و در آن  
 مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال سمیت مقوس بر پوش محراب پاکان  
 معنیه سائیان برخوانا پاکان و مگر جانی که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد  
 کاف بیانی بشرط آنکه مبتدیان وصف حال چیزی است مثال شهر آن پری چهره که  
 باطلون خدا دشمنان جان <sup>بیان کننده</sup> پس در میان و ارد و در مصرع ثانی  
 اول آفت جان است بجای آفت دوران می یابد و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ  
 بود در کار است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و اقاده منفویت کند سوا  
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف نهاد مقدم را که خواه مذکور بود

مدد عدن  
 بالذات کون  
 در کجا میزنون  
 در جهت عدن  
 ای جات اند  
 دال مدد  
 بمعنی اندازه  
 مدد ای سمیت  
 که بعد از خبر  
 نه القصاص  
 نه جزییه  
 نه کسب  
 نه پادشاه  
 نه جزییه  
 نه کسب  
 نه پادشاه



بجلائی لام عالم کورست و غصری و چتری و ظاهری هم کرده اگر چه صحیح است اما آستان نژاد  
 و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر بای زائده بعد عجب و طرفه مانند عیب مردی و طرفه  
 مردی و شین و تا و سیم و سیم بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین بگوید و تو خود چنین بگوید  
 و من خودم میروم و یاران خودشان قفسند و شما خودتان میروید و ما خود ما رفته بودیم و ترک باز برگ  
 و چشم و با چشم مثال مرگ شما یعنی برگ شما و چشم یکا خواهیم که یعنی چشم و این قسم فتن خوب نیست یعنی با چشم  
 بجلائی پای زائده و و راول امر که آن سخن بود چون بدید و شین و چه دست بجا که دم و آب  
 خوردن بجای آب نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زائده و آبی و انگه پذیر زائده بطلوب است  
 که ذکر آن واجب بود و در نظر آن لفظ چند است که برای ستااست اول چتر یا زائده مثل سر و اس  
 از برای اسب گویند که هفت سر یا هفت ساس اسب ترکی خریدیم و در خبر سبب فیل باشد  
 اینکه و در خبر فیل خوب فروخته و دست برای جانوران شکاری چون دودست باز و دست  
 شاهین سفید و شمش و قطعه بر دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و  
 کبوتر و پلایک و هر پره و بلبل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل بیا دیدم و دو قطعه که در منی خریدیم  
 و برای خط و جواهر قطعه قرار بود مثل و قطعه نیاز نامه بخت شریعت فرستادم و یک قطعه زرد  
 بوزن است و یک سرخ خریدیم و نوازی برای زمین درخت و سوار و پیاده و مثال آن تواند  
 یکصد بگه زمین از آن پس است و نوازی است و یک قباز طلسم دارم و نوازی و صد و  
 و سی صد پیاده به اله آباد و نام شد و منزل برای طایفه خانه است یعنی تباک شده استادان و  
 برای رشته و گاوادی از موضوعات اهل سواد و قلاوه بر آسنگ برای آدمی نفهم مشهور است چون  
 دو نفر پیاده و الله اعلم بالصواب موج چشم در بیان مکررات چنان در آن چون آن بود و همچنین  
 چون این بر و لفظ را بفهمیم فارسی یا کسر آن خوانند و تلامذست و چهارم و همین در آن

نوع انصاف است

و اینها هم  
 و اینها هم  
 و اینها هم

نسخه و کلمه است یافته است نویسنده نور چشم آفتاب آن صنفی در را  
سیر نو قیاس که گاهی گوید آن محراب ابر و را به و اخراجات این فرقه از جاده تحقیق  
قالت معرفت با فارسی است پی به تحقیق غلط بنموده تحمیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند  
چنگان برده اند که یا بی نگار محقق نمی شود و نگار بکلمات عربی و حسب و لفظ نگردد و اید آ و  
پندارسته اند که بمیان چه نظر نما که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نگرده اند مثل شتر  
پروازن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشید فی زکات و مرتب و زلفین که در کلام  
استانده واقع شده نشسته و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده  
و تحقیق العراقین قسید مایه مصرع ذوی الخورشیدین غنصافان به و همچنین نوشتجات  
و حسب الفرائش و مثل آن تکلف تقدیر انظر من اشس و دیگر مراعات ضمیر سخن است که ضمیر  
مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صغیرم قفسم را بگذارد به جای که رسد  
ناله بفریاد رس به است خسرو غریب است و گد افتاده و در شهر شما باشد که نه بر خدا سو  
غریبان بگری به حافظ شعر غم دیدار تو دارد جان بر لب آمده به باز گردد و یا بر این بیت فرمان  
شما و دیگر مراعات حرف قید و حسب روی باید که حرف قید و روی سب بدل نگردد و هر چند  
قرب مخمخ و عربیت و عجبت را در آن دخل بود مثل نه قافیه بحر بعدل قافیه فضل یا یک قافیه  
ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و لب و ک و و در  
و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل به اگر من خام تو مانی بفضل  
صاحب گاش را زده نه داند که انگیز در همه عمر به نگردد و هیچ قصد گفتن شعر گریایت مجهول و نه  
مانند نیک و نزدیک سخن آنکه نیارند و دیگر مراعات حرکت تا قبل روی و قید هر چند با جزو اصل است  
آید اما مراعات آن سخن باشد مثال شعر جوهره که در آن کند تا نه نهد ملک پنجه عالمی و الا قلم

نسخه و کلمه است یافته است نویسنده نور چشم آفتاب آن صنفی در را  
سیر نو قیاس که گاهی گوید آن محراب ابر و را به و اخراجات این فرقه از جاده تحقیق  
قالت معرفت با فارسی است پی به تحقیق غلط بنموده تحمیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند  
چنگان برده اند که یا بی نگار محقق نمی شود و نگار بکلمات عربی و حسب و لفظ نگردد و اید آ و  
پندارسته اند که بمیان چه نظر نما که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نگرده اند مثل شتر  
پروازن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشید فی زکات و مرتب و زلفین که در کلام  
استانده واقع شده نشسته و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده  
و تحقیق العراقین قسید مایه مصرع ذوی الخورشیدین غنصافان به و همچنین نوشتجات  
و حسب الفرائش و مثل آن تکلف تقدیر انظر من اشس و دیگر مراعات ضمیر سخن است که ضمیر  
مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صغیرم قفسم را بگذارد به جای که رسد  
ناله بفریاد رس به است خسرو غریب است و گد افتاده و در شهر شما باشد که نه بر خدا سو  
غریبان بگری به حافظ شعر غم دیدار تو دارد جان بر لب آمده به باز گردد و یا بر این بیت فرمان  
شما و دیگر مراعات حرف قید و حسب روی باید که حرف قید و روی سب بدل نگردد و هر چند  
قرب مخمخ و عربیت و عجبت را در آن دخل بود مثل نه قافیه بحر بعدل قافیه فضل یا یک قافیه  
ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و لب و ک و و در  
و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل به اگر من خام تو مانی بفضل  
صاحب گاش را زده نه داند که انگیز در همه عمر به نگردد و هیچ قصد گفتن شعر گریایت مجهول و نه  
مانند نیک و نزدیک سخن آنکه نیارند و دیگر مراعات حرکت تا قبل روی و قید هر چند با جزو اصل است  
آید اما مراعات آن سخن باشد مثال شعر جوهره که در آن کند تا نه نهد ملک پنجه عالمی و الا قلم

نسخه و کلمه است یافته است نویسنده نور چشم آفتاب آن صنفی در را



هم آن هم این بود ضمه بای لفظ اول غلط است و همچنین در پیشین و همچنین در این بود  
 که نسبت تمام مال همچو چینی و همچنین در این بر این شد یا آنکه همچو تمام مقام چو باشد که سر  
 تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و ترا و مراد اصل چو را و ترا و آنکه با این را بود و است  
 مصالح آن نباشد مگر که تافیه بگوید که شود و همچنین با غصب بانی و پس بانی و مراد تافیه و چو  
 بعضی صاحب لفظ ترکے باشد مانند چار چنی که صاحب چهار بود و جامه در ترسکه فرزند را  
 گویند و پس چنی صاحب نسق و خوشی صاحب جانوران و شکاری یعنی دار و نهفته شود و صاحب قوتش  
 در ترسکه باز و غیر آن را گویند و قور سبج آهنگر چه قور در ترسکه آهن باشد و باشی در ترکی  
 سر و سر دار را گویند چون تو بچگی باشی سر دار تو بچیان و قسم ساق باشی سر دار  
 قرم ساقان و یوز باشی سر دار و کس و بچی باشی سر دار و بچیان و یوز هم یعنی صاحب بود  
 و مانند آن قوی لوان در ترسکه سفید و قوی گو سپند را گویند یعنی تمام لفظ که در حقیقت  
 سه لفظ است صاحب گو سفندان سفید باشد و مانع یعنی شبیه و نظیر است  
 و در فارسی چون ترکمان و تبه تسمیه آنکه چون ترکمان از توران در دم بایران نقل کردند اول و  
 آنها را و بایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود زبان ترکے و آنکه مسلم  
 و لفظ را که مرکب از فارسی و ترکے باشد اگر ترکمان داخل ترکے سازند مضایقه ندارد  
 و فارسی هم بعضی صاحب و مالک باشد مانند ایشک افاست و قلار افاست و زار بستانات  
 و سار بستانات که کثرت آید چون گلزار و سبیل تان و چشمه سار و صد موت نفی در فارسی  
 نامیده بود اول اسم نازد مانند نالائق و ناقابل و اول مصدر به هر چه مشتمل آن بی آرنه  
 مانند بی غیرت و بی حیاء و بعضی اسم بمنزله مصدر اند و مصدر هم اسم باشد و  
 مباد آنکه اسم در اول غیر مصدر باشد پس درین صورت دولت و دین در هر چه مصدر اند

چینی

در هر چه





فعله مقدر بود مثال میگویی از بکر علم موسیقی یاد میکردم عمر و میگویی عجب یعنی عجب  
یاد میگیری یا این کار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعل مقدر بود و استجاب  
و قشقه از کسی فعل مصدر باید و درین فعل شرط است که یا زیاد و از ملقات اشخاص فاعل با  
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که زود خوابید و بگوید خلاف عادت  
دارد و منزل عمر و شد عمر و میگویی چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرد  
یا آنکه عمر همیشه از نام ترید می ترسد و وقتی براسه مقابله بر می خیزد و این وقت اگر بگوید  
میگوید چه عجب را و ابو یعنی چه عجب که زیاد و جسد خود کار میکنی و در تو خد استقام  
آنکار می مقدر است مثال تو خدا یعنی تو دانی و یا من این کاره هستم و در سن و سده که  
دروغ نگویم یا که راست میگویم و هر چه را وقت آن مقدر است مثال من خد که فلانی مز  
شو بی و آشنائی درستی است یعنی من خد که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است  
و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بقدر تقدیر سبحان الله و مقام عجب آید یعنی  
سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان من  
زیاده و لعنه علی تقدیر جواب فعلی بود و تسلیم موافق آنچه سائل گوید مثال عمر از زید است پس  
پس شنیدی که بکر گشته شد زید میگویی بلی میبوی بکر گشته شد و آب و نظر از آن  
چون آتش آتش متقدیر من و آب و امر مکرر با صیغه ماضی بعد مندوب مانند بسیار زیاده  
و سوخته سوخته و تکرار نقطه مذکور با حرف ر ابطه نیز باشد مثال آب آب یعنی آب آب  
ای دروستان باری و آتش آتش یعنی آتش و دوستان سوخته سوخته آتش است آتش است  
و نیت اندو که بعد هر آب میخوام مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخوام آب آب میخوام و بعد  
هر آتش به تنم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش آتش به تنم در گرفت آتش به تنم گرفت

رنجیده و که رنجیده و که از رنجیده مقدر است بعد چنانچه رنجیده و بعد از آنکه رنجیده  
 مقدر بود و بعد چنانچه رنجیده مقدر است بعد چنانچه رنجیده و بعد از آنکه رنجیده  
 و در کجا و قتی که از آنکه پرسند بودن او را هرگاه دو چار شود بودید مقدر باشد  
 کجا بودید یا فتنه او را اگر او حرکت کند درین مقام میرودید یا خواهد رفت مقدر است  
 یعنی کجا میرودید یا خواهد رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن پاکس می آید و عبارات  
 مراد آن و بعد کرا فعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگویی که فردا او را یکشتم  
 عمر میگوید که یعنی کرا یعنی خواهی گشت یا زید بگوید که دیر روز زیر چوب کشیدمش و عمر  
 میگوید که این یعنی کرا زیر چوب کشید می و بعد من دتو و شما و او و این عبارات که از زبان  
 خیسند باید مقدر است مثال زید بگوید که عجب بابا است بے مروت بود و عمر میگوید  
 من یعنی من بابا است بے مروت بوده ام مثال دیگر عمر میگوید من از زندگی تنگ  
 آیدم ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده و مثال دیگر زید میگوید که یک  
 عدالت با من دارد عمر میگوید یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد  
 مثال زید میگوید این سپهر مرا حیران کرده است عمر میگوید این یعنی این سپهر را حیران  
 کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثال پناه بخدا این سپهر یعنی پناه بخدا می برم  
 و بعد خداوند س و سبحان الله و قدرت خدا و خدا س و بعد چنانچه اسماء الله مقدر باشد  
 همیشه باشد یا فعلیه باشد متضمن است جواب مثال زید میگوید و عمر که من ترا آدم  
 نمیدانم عمر میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله  
 تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که  
 فلا نی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم و نفس نکشیم یا خدائی است که بعد از

تفاوت

۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



مثال بمقتضای غائب زید و عمر و میگوید پس من با هیچ میدانی که فاضل شود یا نه یا خواهد شد  
یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آورد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا  
راست آورد فاضل شود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود یا نخواهد شد و بعد  
باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مرا وف آن باشد و همچنین احدی بدینیم  
درست آید مثلاً زید از عمر و می پرسد که حالا هم اراده شیر از خجاست طراری عمر و میگوید  
باید دید یا بدینیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا بدینیم چه می شود و یا چه خواهد شد  
یا چه بطور آید یا چه بطور نخواهد آمد در خجاست تقدیر صیغه مضارع می که بر زمانه حال دل بود باز  
مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار می که می فرمائی میکنم یا  
خدا می که در شان میکنی بجا می آید تقدیر بود مثال زید و عمر و میگوید اگر سنجی ملازمان  
شریف تر شد فردا به بیت الحزین قدم رنجه باید نه مود عمر و میگوید چه می شود یعنی چه می شود  
حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی  
میکنم یا نه میباید خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بیدار میگوید که پیش بکر فتن تو  
ضرورت کی خواهد رفت عمر و میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب  
بر آید میروم یا نه میباید خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود  
و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمر و می پرسد پیش بکر فتن  
خواهی رفت یا نه بودی عمر و میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفت بودم و  
همچنین حال شام یا زید از عمر و می پرسد نزد بکر فتن رفتی بودی عمر و میگوید دیروز  
رفتم دیروز رفت بودم یا زید می پرسد که نزد بکر فتن رفتی خواهی رفت عمر و میگوید فردا  
یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال مستقبل تقدیر

در جواب غائب  
نمیگویند  
بلکه میگویند  
مثلاً

نمیتوانست

و بعد آب یا آتش تقدیر بسیار دید یا میخواستیم نیز صحت دارد مثال بدو حالت تشنگی میگوید  
 آب یعنی اینکه آب بسیار دید یا آب میخواستیم یا در وقت شدت سرافرازی که کندی آتش یعنی  
 آتش بسیار دید یا آتش میخواستیم درین هر دو مقام آب یا آب تقدیر میخواستیم بعد هر آب  
 و با آتش آتش تقدیر بسیار دید بعد هر آتش درست آید و بعد ای فلانی امثال آن مثل کس  
 زید و ازیداه تو کجائی سفت درست یعنی ای فلانی بجای ای فلانی تو کجائی باشد و بسیم  
 اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً دید از عمر و می پرسد که اگر خصمت  
 دی تماشا می کنی و آب روان را می خواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله  
 برو و تماشا می کنی و آب کین و انشاء الله و اگر خدا را است آرد و بتقدیر مضارع شکلم  
 و حاضر و غائب بعد برده در جواب سائلی که سوال کند از فعلی لیکن صیغه تقدیر و او کان  
 لفظاً و ضمناً مطابق آنچه شخص دیگر گوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام  
 که قسم دایه کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا  
 راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهی رفت یا اگر خدا راست آرد میروم  
 یا خواهی رفت این است مطابقت و لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو می پرسد  
 که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی برو عمرو میگوید انشاء الله تعالی  
 یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهی رفت این مثال صیغه  
 مضارع شکلم بود حال بیان کسب مثال مضارع حاضر زید میگوید خداوند  
 من هم درین شهر به دولت خواهم رسید یا همین قسم نمیدست خواهم بود عمرو میگوید  
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد  
 بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نهایت مطابقت در معنی

نم الفصاحت  
 در بیان تشنگی و سرافرازی  
 در بیان تشنگی و سرافرازی  
 در بیان تشنگی و سرافرازی  
 در بیان تشنگی و سرافرازی



تلا هر میشود انیکه فریاد ز می بخوابد و قاعده است که آدمی را در قهنگیه مجبوت میبندند آید  
 داد و بر می آید و گاهی بعد از نوبت مقدور بود مثال یا زید یعنی اسی زید بشود و کلمات  
 موضوع و مقدر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما  
 دیدم و زید زید رفتید یا نه رفتید جواب چه از نفی بر نفی علی علیه السلام یعنی بر نفی علی  
 علیه السلام که نفی مثال فعل مضارع شما امر و زید زید میرود یا نه میرود یا نه میرود رفت  
 یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چه نخواهم رفت یعنی بر ابیضا سلام الله علیه یعنی  
 بعلی علیه السلام که میروم یا نخواهم رفت مثال امر شب میخواهم که یکجا بن قنوش بر در آیم  
 همین جا باش از بر نفی علیه السلام یعنی ترا با منجا ب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع  
 امر در هیچ کلمات بود مثال جواب سوال قیام شخصی شوقی چون سوال زید استاد باشد  
 از عمر جواب علی یعنی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد علی مقارن گردد پیش ازین مذکور شد  
 و اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن تقدیر است تکرار فعل آمد و بعضی جا ذکر فعل در میان آید  
 و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود و عمر جواب میدهد که یعنی کبر استاده بود  
 یا انیکه می پرسد چه چیز کم کرد و عمر میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو یعنی  
 تو برو و بعد از عبارت مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد از می باشد و شرط است  
 که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که تغییرش در عالم نیست  
 مقدر آن باشد و هر چه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگشته در هر چه بدتر و هر چه بدتر  
 و هر چه تا مشر و هر چه کامل تر و خدا بیا مژد و باز خواه و سر نوشت و بلا خواست و دیده  
 و شنیده و آندوده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه پیشتر یا کمتر  
 و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش نبود و گوش گذارد و سر و قامت و سرگشته

نوعی از مضارع

نوعی از مضارع  
 شاه و جاه  
 می پرسد چه چیز کم کرد  
 زهی شاه و جاه  
 سرگشته

و

از اینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیز مشترک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد  
 و سر چه در حقیقت مشترک در نعت مغایر مثال این ریمان در درازست مثل این خط است  
 ریمان و خط هر دو دراز می که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط  
 خط است و ریمان جسم خطیست چه چگونگی می تواند شد مثال اشتراک در حقیقت گویند  
 که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو سبائن هم اند و نعت و شریک  
 یکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو سبائن  
 یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز  
 متغایر واقع نشود و تناسل یا حقیقت بود یا نعت و در صورت اتحاد و چسبندگی حقیقت  
 و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با دیگر  
 مش بداند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده  
 غرض نماید و درین مقام میگوید غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل یوسف  
 است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت است با هم شریک اند و در حقیقت  
 هم مساوی درین صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تناسل باقی نمی ماند بخلاف اینکه  
 زید مثال ماه است چه حقیقت ماه و راست حقیقت زید است گوئیم که درین حساب تشبیه  
 بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه یزد بچیز است که تشبیه یوسف بان است مثال  
 آفتاب با ماه یا تناسل در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید درین حقیقت  
 آن زید و راست حقیقت عمرو است من حیث آنکه عمرو بمنین می توان گفت این پارچه سرخ  
 که جزوی است از پارچه کلان برابر تشبیه است یا جزو و م اذان درین صورت این  
 جزو غایب آن جزو باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نم انصاف

مثال حذف تعلق سعدی فرماید بصیبت چنان نری که ذکر ت جمیع کند چرم و س  
 نه بر گور لغزین کنسند مثال حذف طالع صا صیبت و در لغت جانشین مصطفی را کشته اند  
 صاحب تشنه در سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و ممد و فات چنان و چنین همان  
 و همین و بکشت مرگبات واضح گشته لا حاجه الی التکرار و حذف را بعد نماز و لفظ خوشین  
 و استیفاء غیر و می التعلول میزد و انود باقی العلم عند الله مثال اسپش خبر بدیم سیع  
 اسپش را و چنین است و اسپم وزیر بطلانی و اوم و یک قباے اطلس اند و گرفتیم خوشین  
 بکشتن و اوم و این کرده است و فرق و مقبره و محمد و آن است که مقدر است  
 مستقل صغیر و کبیر است و محذوف یا بارای نصاحات باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی  
 محذوفات مشهور بود آنرا که کس داند و بعضی شایسته بشود و آن بی آنکه دیگر کسی بگوید معلوم  
 کند و و بنده و بنده که در کلام بزرگ و کوچک باشد لی اراده قابل موجب پیغمبر و علم بیان  
 بیان نه اول مانع است مباحث از ذکر نکته که دلالت کند بر معنی غیر و ضعیف و بی واسطه  
 و بواسطه صورت است نزد و واقع در معنی موضوع و غیره منوع چون طویل الخ یا طویل القامت  
 بنما و مستقیم و شیر را گویند در آنکه بند شمشیر لازم در آنکه قد است ظاهر است که بنما  
 بنما و مستقیم و شیر را گویند در آنکه بند شمشیر لازم در آنکه قد است ظاهر است که بنما  
 بحسب وضع مستقیم و شیر است و اطالات آن بر تراز و س لازم است اینجا دلالت بنما  
 می باشد بود حالا ذکر کنیم چنانچه بواسطه دلالت کند و آن کثیر الرما و معنی همان دو دست  
 باشد چه شیر بحسب وضع زیاد و زیاد معنی خست است و اطالات آن بر همان دو دست  
 از روی لزوم باشد بهمان موسیقی را کثرت تلخ ملزم بود و کثرت تلخ را کثرت همی و خوشین  
 و کثرت سوختن همی را کثرت رما و اصول این فن چنان بود و تشبیه و مجاز و استعاره و  
 کنایه اما تشبیه و کنایه چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه لغت

باید بدین  
 بسوی کلز  
 سلسله اسما  
 حذف را بعد  
 هزار و پنجاه

در کتب قدیم

الکافی

گزیر نباشد خواه مقدر و مخدوف گردد خواه مذکور شود مشبه آنچه آن را بچیز دیگر  
سازند و مشبه بچیز دیگر باشد که مشبه را بان تر قی و هندی و وجه شبه آن بود که  
تشبیه بے وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امر است در وجه خواه  
حقیقت بود خواه لغت و حروف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمامتر نماید به مشارکت  
و وجهی در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه بر آن باشد مثال مرغ آن آفت  
و در آن در روشنی مانند ماه است مرغ مشبه به ماه مشبه به روشنی و وجه شبه آنند حروف  
تشبیه غرض ترقی مشق این پنج چیز را که آن تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند  
در فای بسیار است مثل چون و گویا و تو گویی و همچو و گمان بری و سپاری و  
پنداشتی و هر چنانچه اینها و مشبه به بیاید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد نه اینکه  
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی به ماه ازین جهت است که ماه مشهور و قوی تر  
در روشنی از چهره او است و بر گز در است نباشد که روی این پری چهره گویا باشد نه  
است در صفاتی نه مشهور تر و قوی تر از چهره پری و آن نیست یا اینکه ماه مشبه به  
روشنی چون و خرمبارده ساله بکرات و گاهی در تشبیه وجه مشبه به این که مشبه  
مثال رویش چون ماه است و گاهی حروف مشبه به مذکور نشود مثال پری ویش ماه است  
و ازین رد نیکی تر از اول بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور نشود از تشبیه مفصل باشد  
و الا محمل هر چه در آن حرف مشبه باشد آتش مو که باشد و الا محمل و مشبه به  
و وجه شبه جستی باشد و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم حکایت و عقلی  
و وجه شبه در علم حیات بقای نام در دنیا است و در جمل و موت و ازین نام و اگر  
مشبه و مشبه به جستی باشند وجه شبه اعلم است از اینکه عقل باشد و جستی باشد

و آنچه در تشبیه مفصل باشد  
و وجه شبه جستی باشد و مثال آن گذشت  
و عقلی چون تشبیه علم حکایت و عقلی  
و وجه شبه در علم حیات بقای نام در دنیا است  
و در جمل و موت و ازین نام و اگر  
مشبه و مشبه به جستی باشند وجه شبه اعلم است  
از اینکه عقل باشد و جستی باشد

نمیکند بلکه نقل افاده بر بیانات است ازین چه فائده که بخانه کوچک مثل آن خانه کوچک  
 است یا فیصل زید مثل فعل عمرو راه میرود یا این گروه نان مثل آن گروه نان است و نیز قیام لفظ  
 مثل بجای آن است یا بدین معنی هیچ چیز بخانه از آن خانه و این فیصل از آن فیصل و این نان  
 از آن نان تنخیر ندارد هر دو یک اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه و تشبیه میگردد  
 لیکن دروغ باشد نه است بخلاف اتحاد نام با نام و فیصل با فیصل و لباس با لباس  
 و خانه و با خانه انجیا برای مبالغه نیاید مثال ردی آن آفت جان بعینه ناه است  
 این جمله بر آئینه دروغ است و این گروه نان بعینه آن گروه نان و فیصل زید بعینه فیصل  
 و این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز  
 دروغ نباشد چه عادت نیست که این چنین هارانا نسبت تسادی من جمیع الوجوه متحقق  
 نباشد یکی را عین و دیگری خوانند و تشبیه نه نسبت انسانی است یا کوثر و میوه بارش  
 یا قوا که طوبی از جهت فرض لغات است در حقیقت کوثر و نهرو دنیا و قوا که طوبی و میوه  
 روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه میسر  
 و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه یوسف است که دیده که عین مهر  
 و ماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود و غیر حقیقت  
 زید است که انسان باشد هر چند عینی است فرضی باشد و با وصف فرض تنخیر در وجه  
 که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار است  
 و لکن اگر اعتبارات لفظی است و تشبیه چیز به چیز است که از جنس تشبیه بود میوه به لاطاع  
 باشد مانند تشبیه که درین مصرع است مصرع با من چون گل درین بستان گفت  
 حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه بدو وجه تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

کلیه کلمات  
 در این کتاب  
 به همین  
 روش  
 نوشته شده است

کلیه کلمات  
 در این کتاب  
 به همین  
 روش  
 نوشته شده است



که چرخ و روشن و قیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مثل بسیار است و اما مثل بر شمع که آن را  
استعاره گویند چنانچه نوع بود یا شمشیر بر آهنها و که کنند مانند نرگس یا ریحان یا  
چشم یا شمشیر است و نرگس شمشیر به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شمشیر در محراب  
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در محراب وارد شد یا شمشیر را آهنها و که کنند  
و کمال شمشیر به را در آن ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان برده چند می دیگر صفت اوقات  
در خدمت شریف خواهم کرد اجل با در دهن جلاد قسار داده چون کمال جلاد سر بر نیست  
و آنکه سر بریدن تیغ را از جلاد استعاره نموده با جل داده و گاهی آنچه شایان شمشیر است  
در شمشیر به ثابت کنند چون نرگس سر به ساز گس با سر به چه کار یکین در تیغ معنی نرگس  
چشم محبوب است استعاره معنی طلب چیز به بجا ریت باشد و استعاره چیز بی اورد  
که بجا ریت خواسته باشد پس شمشیر استعاره و شمشیر به استعاره معنی و لفظ را مستعار  
گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی است مستعار کردند برای چشم یا ریحان استعاره  
گل نرگس است که شمشیر به باشد و مستعار چشم محبوب است که شمشیر بود اما کنایه  
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرکاب گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است که  
در کنایه ذکر ملزوم باراده لازم بود منع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرکاب و معان و دست  
اراده کردن مع تصویر توده بای خاسته در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد و راز قد  
خو استن مع تصویر در ازمی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون مولانا  
گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و در مجاز که لازم  
بی اراده ملزوم باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی گویم که برای مقایسه شعر فارسی  
ایران و توران هر دو هستند و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است و از ایران

در شمشیر به  
چشم یا شمشیر  
استعاره معنی  
طلب چیز به  
بجا ریت باشد  
و استعاره  
چیز بی اورد  
که بجا ریت  
خواسته باشد  
پس شمشیر  
استعاره و  
شمشیر به  
استعاره معنی  
و لفظ را  
مستعار  
گویند لفظ  
نرگس را از  
گل نرگس که  
معنی است  
مستعار  
کردند برای  
چشم یا  
ریحان  
استعاره  
گل نرگس  
است که  
شمشیر به  
باشد و  
مستعار  
چشم  
محبوب  
است که  
شمشیر  
بود اما  
کنایه  
آن بود  
که مثال  
آن در  
طویل  
النجاد  
و کثیر  
الرکاب  
گذشت  
و فرق  
در مجاز  
و کنایه  
این است  
که در  
کنایه  
ذکر  
ملزوم  
باراده  
لازم  
بود  
منع  
جواز  
اراده  
ملزوم  
چه از  
کثیر  
الرکاب  
و معان  
و دست  
اراده  
کردن  
مع  
تصویر  
توده  
بای  
خاسته  
در  
خانه  
او  
باشد  
و  
همچنین  
از  
طویل  
النجاد  
و راز  
قد  
خو  
استن  
مع  
تصویر  
در  
ازمی  
بند  
شمشیر  
بود  
و در  
مجاز  
ترک  
اراده  
ملزوم  
ملحوظ  
باشد  
چون  
مولانا  
گفتن  
طالب  
علم  
را  
درس  
خواندن  
لازم  
فضیلت  
است  
و  
فضیلت  
ملزوم  
و در  
مجاز  
که  
لازم  
بی  
اراده  
ملزوم  
باشد  
موج  
هشتم  
در  
ذکر  
زبان  
فارسی  
گویم  
که  
برای  
مقایسه  
شعر  
فارسی  
ایران  
و توران  
هر دو  
هستند  
و از  
تورانیان  
زبان  
آذربایجانیان  
بهتر  
است  
و از  
ایران

استاد من چون خضر علیه السلام است و چه شب در اینجا بود که امری است عقلی  
و مثال در چه شبی گفت آمد و اگر شب و شب عقلی باشند و چه شب هم عقلی باشد  
حتی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی نقد و نام زیاده ازین است در اینجا ذکر آن واجب نبود  
و اما عجایب انقضی را گویند که از معنی موضوع معنی دیگر استمال کنند لیکن گاهی معنی اول و گاهی  
معنی دیگر استعمال گردد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود اول الیه  
مرسل مثل تشبیه اما یقول الباطن لفظ بود به سه مرتبه زمانه ماضی یا قبل یا باضافت چیز  
بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمیدانم کی نمود و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرد  
نظر زمانه حیات اوست که پیش ازین بود دشمن تکل تکل فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثل زمانه  
مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد و حاصل یاد درس  
گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است معنی روزی فاضل خواهد بود  
و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل چیست قسم دوم  
یک سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا بالعکس مانند  
روز و بزم یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب بر ثواب  
عام است و ثواب خاص بل ثوب بل بجای بل ثوابی روا بود یا بالعکس مانند گل من بیج خبر  
از بیل خود ندارد و میوه مستوف من بیج خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است و مستوف عام  
و همچنین بل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظهر و فاعل چون استمال قمار در  
کشتیه است معنی بول یا بالعکس مثل گلاب در عجره بگذارد یعنی شیشه گلاب در عجره بگذارد و  
ذکر گل بجای چیز و مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار حسد بود و خانه گل  
یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جز بود و درین حساب او قائل نیست مجبوری است



از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به اندلسانیان و صفایانیان به ازبک و اشتراف  
 و اجلاط و شتری و کوهی ایران صاحب زبان اند و در وقت حرف زدن چنانچه در صاحب  
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سبک و بعضی اهل زبان مخارج بعضی حروف ندارند مانند هندیان  
 و در هر فرق و هر صفت یافته می شود که بعضی مخارج را ندارند و بعضی مخارج قاف و همچنین  
 درین صورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مثل غلطوم فیل بجای فیل غلطوم  
 فیل با و یقار بجای و یوار یا کای و بای بجای کار و بار یا و او آتشین بجای آتشین یا شو بجای  
 شب و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا و کسب یا قافیه هم نهند هم سبک نباشد  
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب هیچ بود مثل  
 طلبیدن و فهمیدن و بلجیدن و الفاظ عربی و مانند مش شد و مرغت و غریب و نواکت و  
 غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چهارشاعر مالی مرتبت استعمال نموده باشند سبک باشد  
 اگر چه در اصل غلط بود یا و شعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند یا علی العوم  
 تلخظ یا ناز و او را در موج ششم در بیان فرق اشعار تنقیدین و متاخرین و نشر  
 هندیان و اهل زبان بر صاحب خرد مخفی نماید که در زمره ایران بعد شصت سال متغییر  
 شود و در هر دور و سستی فصاحت هم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس شعریکه  
 در آن روز مره حال است از زبان قدسانیت و روز مره حال عبارتست از آنچه  
 که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدس در شجره الامانی نوشته شد  
 باقی از منسل با پیشیند رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی نوران تنغیس  
 نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصاحت فارسی سوامی شعر گفتن و درین  
 صنعت یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در نشر هندی باقی که مقلد درست

قیام نمود و مثال دیگر کاینکه به بنیکه نمیداد و گاه نگاهین کرد و بیگاه از نگاه بیرون آمد  
مثال حکایت عبارت بطول فراز برج قلعه که نه فلک زمینها سے راه رفتن بآن نمیتواند شد  
برآمد انگیزه عبارت چنان خاص را وقت تصنیف دست میداد و در عوام روح نثار  
از سبب عدم سعادت و رنج روزمره <sup>لے خاص این ۱۲</sup> جنبی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین  
موجبات مختصر مثال آنکه اگر این حرکت عدا کرده بود مرگ ملازمان که بنظر رسیده بود  
و نتیجه نیک ندیده بود بود و در خجاسته جا مذکور شده و چنین می باید فلان اگر عدا  
این حرکت کرده بود یا میسر که بنظر رسیدی یا میرساندش و نتیجه نیک نمی دید  
یا ندیدست مثال دیگر روزی حضرت طالب سمانی بر تحت خلافت حبس بود فرما  
دارگان دولت هر در کباب سعادت حاضر و جمیع از مغنیان خوش آواز در قص  
اشتهایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آراشته شدند موافق روزمره  
چنین باید نوشته که هر روزی بنده گان اقدس سوا سخت می شود امرای دولت هم  
همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوان و لولیان رقصان پیش پیش میروند  
جلوه ریز متوجه می شود باغ شهر آراشته <sup>۱۳</sup> و دیگر بر روز حضرت خدیو گیهان  
روزت <sup>۱۴</sup> سعادت گان دولت و مغنیان خوش آواز پر سے پیکران رقص چو پروانه  
متوجه باغ شهر آراشته و سوا ای این در بند چون باد شاه توران ظمیر الدین  
صحرایر محیط شده و زمان سلطنت گورگانی بطول انجامید تا این وقت که از بدنهادهای  
و سیه درانی بنایان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف است  
بجسب نظایر که بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است قلعه الله  
و سلطان که در سبب پشت واسطه ملحق با حضرت میشود و آنحضرت بچار واسطه

[illegible]

اینکه بعضی علماء را با وصف معادلات در الفاظ عربیه مشهور و همین حال و در تصحیح آن مخصوص در  
تأمل و فزول لغت است و فخر یا خالی از تکلف باشد یا بکثرت آنچه خالی از تکلف بود و دوم  
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطفت و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در دست رواج نثار  
بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با نهایچه شمارند و فهم آن نیز ندارند  
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بے محاوره تصویبست بلکه عدم  
امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند  
و بیان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه  
در نظم اشرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا تقلید بزرگے از گذشتهگان یا از جهت عدم  
اجتماع قصص در آن وقت بر احراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن  
چیزهای دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در طسراف بیرون شهر یا کوستان  
یا آمیزش با ترکمان و بودن در بعضی شهرها که جمیع ایرانی و تورانی باشند با اختیار کردن  
ملایست سلاطین ترکستان و تقلید و زمره های ایشان در تکلف ساختن مبتدا  
و فسر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظی اجازاً و اختصار فرست  
در ایران و توران و بے تکلف و با تکلف نکردن مثال بیت شب از مطرب که دل  
خوش یار و س را پیشیندم ناله جانوسزنی را به او درین مقام مانع قافیه بود  
و دیگر شعر نیست طالع ماور روزگار که یوحنین برورد در کنار و سپهر بجای پور  
گنجایش نداشت و این سوا که شرب بے مضاف الیه استعمال در فارسی نیافت  
و نقد از مصطلحات متأخرین ایران است و سجع قافیه نثر نماند مثال آنکه در ایران  
چار طرف نشناختند و تیرهای خار و وز بجانب مخالفان برافشند قیاست دران صحرا

نقد قصص

اینکه بعضی علماء را با وصف معادلات در الفاظ عربیه مشهور و همین حال و در تصحیح آن مخصوص در  
تأمل و فزول لغت است و فخر یا خالی از تکلف باشد یا بکثرت آنچه خالی از تکلف بود و دوم  
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطفت و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در دست رواج نثار  
بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با نهایچه شمارند و فهم آن نیز ندارند  
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بے محاوره تصویبست بلکه عدم  
امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند  
و بیان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه  
در نظم اشرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا تقلید بزرگے از گذشتهگان یا از جهت عدم  
اجتماع قصص در آن وقت بر احراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن  
چیزهای دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در طسراف بیرون شهر یا کوستان  
یا آمیزش با ترکمان و بودن در بعضی شهرها که جمیع ایرانی و تورانی باشند با اختیار کردن  
ملایست سلاطین ترکستان و تقلید و زمره های ایشان در تکلف ساختن مبتدا  
و فسر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظی اجازاً و اختصار فرست  
در ایران و توران و بے تکلف و با تکلف نکردن مثال بیت شب از مطرب که دل  
خوش یار و س را پیشیندم ناله جانوسزنی را به او درین مقام مانع قافیه بود  
و دیگر شعر نیست طالع ماور روزگار که یوحنین برورد در کنار و سپهر بجای پور  
گنجایش نداشت و این سوا که شرب بے مضاف الیه استعمال در فارسی نیافت  
و نقد از مصطلحات متأخرین ایران است و سجع قافیه نثر نماند مثال آنکه در ایران  
چار طرف نشناختند و تیرهای خار و وز بجانب مخالفان برافشند قیاست دران صحرا

ایشان هستند دیگر آنکه در نیولاسیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزدین آورده بودند  
 فرمودند که شاتل مدیج کشیده این جی پوره را نزد نواب نصیر الدوله به بر بند التماس کردم  
 که نواب صاحب موعودت همراه فرج مرسته که بر است تحصیل و تقاضای باقیات  
 نواب علی بهادر نزد بالاجی آمد و بدور روانه باند شد بند هرگاه قرین نیت و شادمانی  
 مرحیت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهد نمود و از خجسته تازه این است  
 که در میان سواران مرسته که بر است نگهبانی خمیه شب گرد نواب علی بهادر فرود می آیند  
 و مردمان فرزانگی بیک جنگ واقع شدند و دو آدم ازین طسوف بکار آمدند و خجسته  
 دو و آدم از آن طرف گشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی و زخمیه رسیدند  
 زخم کاری نخورده اند و یک هفته غسل نیت خواهند کرد و لیکن خوشدامن عنایت الله  
 عرصه برین تنگ کرده است هر چند قسمهای میخورم که زود تر شفا خواهد یافت  
 دست از گریه برنیدارد و مراد صادق ملایک که کف او را سبب آمد نزد او خوشدامن  
 عنایت الله بپایر خوش بود و دست گفت این زن بپایر نیک نهاد است سواي  
 پرورش پسر و دختر و خبر گیر و غور رست و داد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین  
 رقصه خلایق اهل زبان و ده نظ است یک خسر پوره و دست خوشدامن این هم  
 از جت رواج باقی به صبح و غیب اگر که این قاسم در بنویسب یا غنیمت است  
 رقصه دیگر از زبان منغل برادر حبان من بعد از دعا معلوم یاد که در عیسه  
 سعادتمند است شعر نوید صحتها و متضمن درود و کلمات و ملازمت جان لاشتن صاحب  
 همراه جناب نانها صاحب و الامان صاحب مخدوم مولوی عیب القادر خان بهادر صاحب  
 آدم مرشیخ قطب الدین صاحب رسیده و طالب بن کل الوتوج هاسه شدند داعی شمارا

بحضرت صاحبقران میرسد از بسکه تورانیان و ایرانیان به کثرت دارند هندوستان  
 شدند که این ولایت را امتیازی در سر و فارسی نمادگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند  
 و دارند صفت را از در جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت  
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد کنند زبان به سبب روزمره که  
 رواج یافته است در کاتب جاری دارد و نگارند اس سبب قدر عقول بهم و اگر  
 مخاطب شخص زبانان کتب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد و در مقام  
 برای مثال در رقص نویسی که بر وضع اهل زبان و در وضع اهل هند  
 و هر دو در محاوره خوب و چست رقص بر وضع هند بیان برادر عزیز  
 تر از زبان سلسله لغات بعد دعای عمر و جوانی واضح باید که مکتوب محبت طراز  
 مشعر صحت بدنی و متضمن درود در کلکته و ملاقات با مستر جهان لستون صاحب  
 سعادت خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی بعد القادر خان بهادر و در وقت نوشتن  
 مصحوب آدم شیخ تطلب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالب آن نویسنده  
 و سینه را سرور حاصل گردید و مطالب مسطور که از قسام سعادت رقم رنجه شده بود  
 به کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سبب و بار با خان صاحب مدوح نیاز  
 و اخلاصی است و پیوسته جوای نویصحت ایشان می باشم از دریافت احوال  
 خیر اشتغال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان این قدر سرور شده ام  
 که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجه یقین خاطر من است  
 که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساسی و متوجه رونق کار آن برادر  
 خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بنفیزاید درین زمان آشنائی که بکار شما پیدا

سلام کلام بنده برادران برادر و نقل از خان

نه قصاصات









باید نسیقه انیقه نسیقه لطفت عنوان و وثیقه عطف طراز و صحیفه شریفه عنایت مشون  
 و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه سرت مضمون و منفا و ختمه سبب معارفه یا عطف  
 عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه سرت شیمه یا هر خوشه دل از غمسم پرده از یا نوشته  
 عنایت سرت شته یا تطف نام عطف شامه یا شکین ختامه و اگر از طرف انکس باشد  
 نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان یا محرره  
 آثم داعی یا خلاصه کور سواد خود م یا سطور نی از آینه ذریعه اخلاص نشان و محرره  
 آثم داعی و خلاصه کور سواد خود م در مهند و ستان رواج ندارد و اگر بر اے خود باشد  
 چنین باید نوشت خط سرت خط مکتوب سادات عنوان رقیمه سعادت شیمه نوشته ابلت  
 سرت شته یا از حبندی طراز و بر اے بزرگ چنین نویسد والا نامه کرم شامه شکین ختامه  
 یا والا نسیقه مکرم عنوان یا عا لے صحیفه عنایت مشون یا هایلون مفاد و ختمه رافت طراز  
 یا مرسله عظمی سناعت مضمون بر اے رسیدن خط از شخص همبرگ و گریان و صول  
 گردید یا رنگ و صول ریخت یا طراز استین و صول گشت یا چهره و صول برافروخت  
 یا گل دستار و صول گشت یا از برق خفا جلوه گر اے کرد یا سوره چشم حصول گردید  
 یا مطر از رسیدن باشد یا طبل و صول نواخت یا علم و صول برافراشت  
 یا خال رخساره و صول گشت یا شانه کش طسره و صول گردید بر اے خود رسید  
 یا و صول یافت یا سرور افرا اے سینه گردید یا روشن دید مشتاق افسرد  
 یا دست آشنای این بے سرو پا شد بر اے بزرگ عز و درود از زانی دشت یا شرف  
 و رو بخشید یا بزرده صد و رتقی نمود یا به پیرایه و رود زینت پذیر گشت یا بجلیه صد و  
 متخلی گردید یا منطیع مرات و صول گشت یا نقش پذیر بود و شد یا بود و کرم است امو

من القاصات

الفاظ رسیدن خط





بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عم و صاحب یا خالو صاحب دل یا در میان و اخل نمایند  
 لیکن در هندوستان خالو معنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید نوشت  
 و نه لفظ مامون که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی  
 افتد چنین نویسند بجا بجناب قبله و کعبه و جهان یعنی برادر بزرگ والدیه یا جده  
 مکرر معطر عرض بندگی قبول باد القاب عم و قبله قبله پرستان عم و صاحب خدا ایگان  
 مدظله العالی یا عم و صاحب قبله و کعبه من و برای والدیه و عمه و خاله و زن عموی بزرگ  
 همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحب یا والدیه صاحب یا خالو صاحب  
 خدا ایگانی باقی هر چه بر همین بنویسند یا همین و در لبس است وزن عمورا  
 والدیه بنویسند مثال والدیه صاحب معطر یا جده یعنی مردم خانه عم و صاحب خدا ایگان  
 مدظله العالی و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرورت است مثل مدظله و رند مکرر معطر  
 و مدظله و رنوشت مفرد و در تشنیه ضمیر مذکر و رنوشت یکسان بود و در جمع که برای  
 تعظیم هم آیند فرق ضرورت است مثل مدظله من برای نسوان و مدظله من برای رجال و برای  
 بزرگ و همسر کوچک و همیشه بزرگ و همیشه خرد و خاله و عمه همسر کوچک و برادر صاحب  
 قبله خدا ایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله تکیه گاه  
 خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدا ایگان طبع عطا قهاسے  
 نمایان میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب برادر یا لطف  
 و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توأم  
 بود یا یکسال بزرگ باشد و اگر عثمایی نبود و ماه و سده ماه هم خردی و بزرگی معتبر است  
 براسه کوچک برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توانان سرایه

در هندوستان  
 خالو معنی شوهر  
 خاله شهرت دارد  
 پس نه لفظ خالو  
 باید نوشت و نه  
 لفظ مامون که  
 هندی است همین  
 القاب کفایت  
 میکند اگر ضرورت  
 سلام نویسی  
 افتد چنین  
 نویسند بجا  
 بجناب قبله و  
 کعبه و جهان  
 یعنی برادر  
 بزرگ والدیه  
 یا جده مکرر  
 معطر عرض  
 بندگی قبول  
 باد القاب عم  
 و قبله قبله  
 پرستان عم و  
 صاحب خدا  
 ایگان مدظله  
 العالی یا عم  
 و صاحب قبله  
 و کعبه من و  
 برای والدیه  
 و عمه و خاله  
 و زن عموی  
 بزرگ همین  
 القاب است اگر  
 عرضی بنویسند  
 بعرض عمه  
 صاحب یا  
 والدیه صاحب  
 یا خالو صاحب  
 خدا ایگانی  
 باقی هر چه  
 بر همین بنویسند  
 یا همین و در  
 لبس است وزن  
 عمورا والدیه  
 بنویسند مثال  
 والدیه صاحب  
 معطر یا جده  
 یعنی مردم  
 خانه عم و  
 صاحب خدا  
 ایگان مدظله  
 العالی و در  
 خطاب نسوان  
 ملاحظه ضمیر  
 ضرورت است  
 مثل مدظله  
 و رند مکرر  
 معطر و مدظله  
 و رنوشت مفرد  
 و در تشنیه  
 ضمیر مذکر و  
 رنوشت یکسان  
 بود و در جمع  
 که برای  
 تعظیم هم  
 آیند فرق  
 ضرورت است  
 مثل مدظله  
 من برای  
 نسوان و  
 مدظله من  
 برای رجال  
 و برای بزرگ  
 و همسر  
 کوچک و  
 همیشه  
 بزرگ و  
 همیشه  
 خرد و  
 خاله و  
 عمه  
 همسر  
 کوچک و  
 برادر  
 صاحب  
 قبله  
 خدا  
 ایگان  
 سلامت  
 منهل  
 عنایت  
 بیکران  
 جناب  
 برادر  
 صاحب  
 قبله  
 تکیه  
 گاه  
 خردان  
 سلامت  
 یا  
 بعرض  
 جناب  
 برادر  
 صاحب  
 خدا  
 ایگان  
 طبع  
 عطا  
 قهاسے  
 نمایان  
 میرساند  
 و  
 قبله  
 و  
 کعبه  
 من  
 یا  
 قبله  
 من  
 و  
 برای  
 همسر  
 برادر  
 صاحب  
 برادر  
 یا  
 لطف  
 و  
 احسان  
 معدن  
 اشفاق  
 بیکران  
 سلامت  
 و  
 همسر  
 عبارتست  
 از  
 برادری  
 که  
 توأم  
 بود  
 یا  
 یکسال  
 بزرگ  
 باشد  
 و  
 اگر  
 عثمایی  
 نبود  
 و  
 ماه  
 و  
 سده  
 ماه  
 هم  
 خردی  
 و  
 بزرگی  
 معتبر  
 است  
 براسه  
 کوچک  
 برادر  
 جان  
 عمر  
 کامگار  
 اقبال  
 نشان  
 سعادت  
 توانان  
 سرایه

و لب سحر یاب هم نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب  
والا مقام مقبول جناب بفضل منعام جبر دل عطف و احسان منبع الطاف  
نایان منهل عواطف شایان محزون مجاسین بی پایان معدن اخلاق زیاده  
از بیان مخدوم مکرر برگزیده عالم مرزا صاحب شفق شفیق دلنواز دوستان کرام  
نیا دمنبران منتخب مجموعه آفاق فحشته باطن مذهب الاخلاص ازین فقره  
که مذکور شد و فقره کافی است و خست یار بست بحر القاب برای بزرگ  
قبله و کعبه دو جهان و امانت قبله پرستان و کعبه ارباب ایقان بسط الله طلع  
بعرض جناب خدا گمانی و کعبه آمانی و آمانی میرساند بزرگ و عرض عطفیه بوسان  
مباط ارشاد و مناظر حضرت قبله گاهی میرساند زیبا سازند ارشاد و قبله ارباب صدق  
و سدا و جعلی القدر ملوک کاله جناب ارشاد و بناهی و حضرت افادت و سنگ گاهی و بر ختم  
قبله بنده سلامت قبله از این سلامت قبله و کعبه من قبله من براس پدر و خال  
صبر و عدم استاد و بعضی استشایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ کافی اند  
القاب اول براس پدر اولی بود و دوم براس مرشد و پدر و برای پدر هم  
مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هم مناسب  
و پنجم براس مرشد مناسب تر باشد و براس پدر هم مضایقه ندارد و ششم برای استاد  
مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و پدر هم نوشتن خوب است اما پدری که استاد  
یا مرشد نکس باشد شایسته تراز دیگران باین القاب بود و هفتم برای استثنائی است که  
لا تون ادب باشد یا معنی یا غالی یا همس بود و هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد  
و مرشد پسندیده بود و در حالیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و نهم و دهم هم

مستحسن است  
و در بعضی موارد  
مستحسن است

و در بعضی موارد  
مستحسن است



بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همیشه صاحب عمه صاحبه و خاله صاحبه و مردم خانه عمومی  
قبله یا رونق خانه خال الاجنب و اگر بسیار کوچک باشند عمه شفیقه من و خاله عزیز من  
و مردم خانه عمومی مهربان یا رونق خانه خال مهربان و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر  
عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر لب یا مهربان و برادر زن  
حکم برادر دارد و القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب  
بقتدر من و شوهر خواهر نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا  
همین است که در عرصه یاد کرده آمد و سیر بادشاه و پادشاهان را در این امر غرض نیست نوشتن  
مرشد زاده عالمیان دام اقباله

بزرده عرض شاه عالم بادشاه غازی قلندر ملکه میر سید

عرض داشت

خدومی جاننا زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک عقیقه علیه را بر چهره مالیده بوقت  
عرض باریا نکان درگاه کربلای سجد گاه حضرت طلسمانی غیبه الرحمنی میرساند  
انظرت یادشاه برای بادشاه بعد حمد و ادب جان آفرین دخت جناب سید سلیمان  
مشهور و غیر معروف و شریف و بیادنده و بیادنده سلطنت و کشورگشایی و زمینده سر ریافت و  
فرمانروائی شایسته و آریه جوان پناهی و منور و خطاب شاهنشاهی دره التاج است  
و شهر یاری و یاقوت اکیمل ملک و تاجداری و ارث نمکین دولت صاحب ملک ملت  
انخافان این الخاقان شاه جمجه حضرت زمان شاه خلد ملکه و سلطانه و فاضل ابر  
بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر آنچه معمول نبیاست قدیر محبت  
قادر بخش بیغایت بوده بداند ستمی حمید ر علی معلوم نماید و اگر غلامم بزرده جان

نظر القاصد

سلطان جهاندار  
و قتل ملک  
سلطنت اولاد  
بسیار در جهان  
نیکو و احسان

سعادت و ارجبندی جان جسم محبته نژاد می آرام جان مرهم سینه که در همه اعضا  
 آسایش رود آن نواله جزیره اسنین مرومک دیده شرافت غوغا نایب سعادتی عزیز تر  
 ارج جان دل الهیت و جگر تابلت چشم و سپر باغ به روزی شرف النسیب فرزند حسب  
 ارشد اندازد شجره حیات جاودانی غرضین آمانی آسانی باشد یا از ماده عنایت  
 تکیانی زگره ربانی مسرت و کامرانی باشد یا در جاست حارس حققی باشد یا در سایه  
 عنایت ازلی محفوظ باشد یا از جمیع بلیات مصئون و از عوالت آسانی مامون باشد  
 باقی دنیایه براسم جمیع مراتب سابق قسم پذیر گردد دیده این قسم و عانیه موافق باشد یا  
 باشد و عمرت باد دعای ربانان باشد ازین فقره باور فقره ای تحریر کافی است و در هر فقره  
 بخار کار خود او این از برای برادر است که بسیار کوچک باشد چه که همین القاب با برادر  
 فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلخواه برادر  
 یا برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل  
 و جان القاب همیشه بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والدیه لفظ همیشه بولیند  
 و برای همیشه همسر که بزرگ است همیشه صاحب شفق مکرمه بولیند و اگر کوچک همسر باشد  
 همیشه شفیقه بسیار مهربان یا بخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب و خسر برای او باشد  
 بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره با که سابق در القاب فرزند و  
 برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر  
 اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از ذمه اراذل باشند  
 آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خاله بزرگ  
 تر از همسر مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کافانی دارند که بسیار

محرم القاب

از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همد لیکن اکثر تحریر می آید  
برای همه بعد از وی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گذشت  
میدهد و دیگر بعد تمناهای خدمت مسلم با منفعت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن  
بعد تقصیر عذر خواه مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی شتیاق  
در یافت فیض مصاحب مجالست سامی که تقریرش را نهایتی که آید از این طبع و نیز  
میگرداند و دیگر بعد افکار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیلهای تازه است یعنی احتمال دولت  
مواصلت که پیرانه شاد بسیار بخت است و افشای جهان آرای خوشدلیلهای تازه و دیگر  
طائر تیز پرواز خیال از از هوس کنگره لقا که گرامی که چند حصول آن خلاص طبع  
بخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد  
و دیگر بعد رفع خمار شتیاق صحبتهای رنگین شراب تصور تلافی چایسین که  
بهترین الغایات و اشرف موهب و هب العطا یا و نعم الله است و هم حقیقه خاطر  
راحت و خاتمه نموده می آید و دیگر بعد تزیین شاد و استان و لذت از شتیاق ملاقات بیشتر  
بزیور عبات دل از غم پرواز و لباس فقرات رنگ از دل ربا قریع مع حضرات مجلس  
میخاید و دیگر بعد جهان جهان آرزو که لیا می و ایام عمر خضر و الیاس از عماره شمار  
یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدارد و دیگر بداد و خوان دل جلوه که از تیرگی بخت بیای  
میزند و در حجه و دیدن بخت سطر چند از قصه پر غم و غم خود بر صفت چهره بقلم نوک شرکان می نگارد  
و دیگر خام بریده زبان را که زبانی ندارد و چای را که با و صفت بزیبانی و اطمینان و تمایز می نویسد  
مخلص زبان را زنی نماید ابد او می بدعا مختلف عنان می نماید و دیگر نیز زبان هزار تن  
گوناگون مدعا که گوهر شسته هیچ تقریری و یا همین شاخ پیچیده تحریری نمی تواند شد عاشقانه

بهر مضائقه ندارد و اعز می لاله کرد و سی لال در ایست نمایند عزت و محبت آثار مزار رضا گنج  
 معافیت باشد از نقاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر و عثمندان و دوستان  
 عالیه راجع بایگاه شهادت و عوالمی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علی خان بهادر  
 محفوظ باشد یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سیدی القدر رفیع المرتب عزیز القدر  
 و جلیل القدر بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر  
 سید نصر الله خان بهادر از نقاب اول و آخر از نقاب میانی در مرتبه زیاده است و برای  
 ملازمان که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان و دوستان و از طرف وزیر براس  
 سفت برابر باین برادر مهربان نوشته می شود و از امرای بعضی جماعه داران متعلقه داران  
 و مال کم قدر شجاعت شعاریه و شور و غار بادی بگیا محفوظ باشد و اگر متعلقه دارند و باشند  
 و ایالت شعاریه یا امانت شعاریه و ایالت و نار لاله پنجاب را محفوظ باشند از طرف بادشاه  
 وزیر و دیگر امرای این سلطنت القاهره عضد الدوله الیامه سعید مسلول باکو شاهنشاهی  
 رحیم بقول هر که دشمن گاهی قدوه مخصوصان و نگاه زنده فدویان در شنگاه و حرم  
 با قان قدرسی موطن خواقین قدر قدرت سطح انظار عنایت بی غایت سلاطین ملک شوکت  
 اعظم الامرا شرف الوزراء عنایت خسروانه و مراحم خدیوانه سبای و مفتخر بوده بدانند و اگر برای  
 وزیر شرفه نباشد نظرا شرف الوزراء نباید آورد این نقاب سواهی وزیر برای کسی است که  
 ز سر وزیر باشند و الا بر دیگران بهین قدر کفایت میکند مورد عواطف شاهانه بطرح نظر  
 اهلان و خسروانه لائق عنایت و المرحمت فدوی خاص الخاص جان شارسر باخلاص  
 فدائی میراحم شاهانه امیدوار بوده بدانند و چیزی دیگر سواهی نقاب است که آن را ادب  
 گویند و این نقاب ملازمان محمول نیست و در نقاب هر یک از طرف خبر و نقاب خرد

نقش و نگار

نقش و نگار

بعد تا سیرالاسارادت و خاکساری و تحقیدین دعای غلامی و جان نثاری بعضی معروفه  
 می بردند بعد که نقش معروفی می دارد بعد سیرالاسارادت <sup>مقصود سیرالاسارادت</sup> تا چهره از قد و یان  
 ارادت یکیش بر این شکلش باریان گنج صنوبری <sup>مقصود سیرالاسارادت</sup> است معروفه شسته مخصوصه مان  
 است سیرالاسارادت می گرداند و یک کباب هیچ میز خود را که بارت از صنوبری فلین و الوف هست  
 باشد و شایخ ملازمان که لباس خاک مماس گردانیده چرخ اظهار بار صید بیان اوقات دولت  
 ابد مدت سیرالاسارادت <sup>مقصود سیرالاسارادت</sup> خصوصیت با اهل زبان دارد برای خرد و بعد شایخ و صبح باد  
 یا معلوم باد بعد از عید و آسب و اشتیاق دیده بوس شود قاطر سعادت و خاتر باد  
 بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای  
 بشمار تسنن طول حیات مع الحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لایسی واضح باد  
 بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت و نیوی و اخروی در یافت ثانی بعد دعاهای  
 که سر نه دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد سلک گوهر آرد و هاست  
 سیرالاسارادت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان است  
 آویزه گماهی قام ساخته به عا پرده می آید غنچه یا همین و عارازیب تاثیر آستین ساخته  
 حکایت جان نثاری بیان شایب بشام کافد مفوض نموده می آید بعد دعاهای شکافه  
 و آرزوی ملاقات شما که خانه نکلت نصیب را خیر آن موجب خجالت بای چند در چند است  
 و فتح باو چمن همین دعا و کلمش گلشن شتیان حواله شرح برگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار  
 مقصود می پویم بعد پیرایش مخدیره و عالم لباس نگارنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله ها  
 نیم شبی نوگر به لای صحرای بی چاند دعای ختم می گویم عمرت دراز باد و آنچه می نویسم  
 عالی خود کن باید دانست که در ادب بزرگ شرط است که در انقباض انقباض میرساند و نگو شده باشد

خاطر ناطف نظامی سازد و یکدیگر بیان افسانه جان سوز سنگ آب کن فراق که خانه فی قلم را  
 با تش سید هر دو دومان دوات را سیاه کرده و دوازده نهد کاغذی می آورد حرفی از مطلب  
 بتمام می آورد و یکدیگر بعد سلام موالات اقسام و چین پیرا بهارشان نهیاتی که وقت تسهیر آن  
 بالیدگی شایخ گل بنادانی قلم نمی ارزد بدین نظم شام مدعا را عطر نیز تقریری نماید براس  
 یزرگ بعد عرض بندگی نیاز گزارش سید بعد تقدیم کمر هم نیاز و بندگی و تمسید قوا بعد  
 خلوص و ارادت که طریقه ستوده فدویان عقیدت شعار و شیعه برگزیده که کمتر از خجسته شایه  
 است جاگزین مسامح سعادت مندان مجلس عالی می گرداند بعد ترنمین گوشه دستار افتخار  
 بگل نسیم خدمت پوایان عقبه عالی و آرایش حسین اعتبار بگردن نعیمین جبار و بکشان سده  
 سینه بعضی حاشیه بوسان بساط شرف مساطحی رساند بعد غوغاییه های متوالیه در چهار  
 بامید و روانه دولت ادراک شرف ملازمت که میبایا خاصیت که ذخیره سعادت و دو جوانی  
 خیمه آن باشد معروض ضمیمه تفریر بزمه سخنان محفل ارشاد و منزل می گرداند داعی ندوات  
 بر دوش و بنده صلفه عقیدت در گوش قلیان غلامی بر سر نهاده و دواو جبار و بکشان  
 بر بوسا غای بندگی داده بجا اینجا بقل لارا قاسیان و الا قابو عرضه سید هدایت  
 آداب مخصوص باطل ولایت است که ترنم عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید  
 و فدوی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بجا زده سعادت می آرید مرفوع راس  
 بدر ایشکهای خدام ذوی الاحترام میگردد و اند بعد هدای صد بهارستان لاله و یاسمین  
 شراعت و اناسار و انجاف صد شمشیر شکوفه نار بندگی و نیاز از میزگان سعادت شمار  
 منطبع مرآت باطن قدسی موطن میگردد و بعد تشیید مبانی اعتقاد مستانت بنیاد که لعلها  
 سید آن خجسته نهاد است عذرای مانی ضمیر بر غرقه اعلان در حبسوه گرس می آورد

مقامات

لعل لاله قلیان سخن تاج و داران نظامان

که دارم خوش بگذرد و طلوع ماه دولت آن جان نوری چند که بر می آید مگر برود و گار است  
 در وزی لبش نمی آرم که تر قنوجاه ملازمان نباشم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت نهی  
 ایامی لایذکر برگزیده صلوات گذشته را صلوات آید یا بعد ازین یا من بعد یا همواره  
 یا بچوخته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا همین یا همین یا همین سنو ال  
 یا همین پنج یا همین طریقه پسندیده یا همین خط یا شیوه حمیده یا شعرا احوال صحت شمال  
 یا تحریر قائم عطا وقت شائهم یا سعادت شائهم یا کرامت یا صیانت عنایت شجون و همچنین بقدر  
 مرتبه هر یک متضمن صحت مزاج و بلج مع فرزندان جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا منی صحت  
 یا منی از صحت یا منجر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مست پیرای دل اشتیاق منزل  
 یا فرحت نصیب کن خاطر با یا خاطر اجبا یا طمانینه بخش خاطر بقیاران باشند یا با بد بود  
 یا سر بلند بخت و مهابات افزای بقیدران و قدر افزای بی سرو پایان که موجب نشی  
 خاطر یا باعث سکینه دل مخلصان گردد و یا تسلی خاطر با از آن تواند بود یا اگر همین پنج به تحریر  
 بر قائم سرست افزای خاطر دوستان می بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعد  
 از عنایت و رفعت یا سعادت و رحمت می یا سنانی شیوه ستوده یا مغائریت پسندیده  
 نخواهد بود زیاد و جدا و اطالت موجب بلا است یا زیاد و زیاد است  
 یا زیاد و خیریت یا بندگی و نیاز زیاد و چه بطراز و بجز اشتیاق چه نگارش رود یا چه بکار  
 یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد و است و اقبال و ترقی باد یا عمرت باد  
 یا وساده دولت بوجه خائض الجود زینت پذیر باد یا چار باش اقبال بذات ملازمان  
 عالی زینت نصیب باد و چون از ذکر شاعران فارغ شدیم همت بر این آورد که بطری چند  
 متضمن بیان طرق مسجود و سدا کردن فقره تعالی فقره نوشته آید پس گویم که بر شائق

نعم انصرت

طریق نوشتن شعر

در آداب معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد از آداب الحمد لله که خیریت  
 طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرر و بحمد و اور داد است شکر  
 بقیاس بجناب و اهب العطل یا که شبها خوش بروزمی آرم و نوید صحت و سلام است بجناب  
 یا اقبال یا آن کرم فرما و هر چه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هر چه مثل آن آهیم تا رب  
 یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف حرامات یا احسن متغنیات یا بهترین آرزویا  
 اکبر حاجیات یا مسئول یا ممول یا مطلوب یا مستدعی دیگر بآنم مانند برگ گل شاداب  
 ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزان است و شکرگزار نیست جاوداتی اقباله مال و دانی  
 به نسیم غنیمت نسیم کرم عید انیزدی یا ریاح ریحان بهشت جسیم الهی یا صاحب لطف زمانی یا تشریح  
 غمام رحمت بیروانی یا قطرات مطهرات عنایت ازلی یا قطار املار رحمت لم یزل یا شهاب جان بخش  
 لطف نهدی هزاران هزار شکر که تو گفتم بر صفت نیاز نامه یا بحر لطف یا خزینه کوه و دایره صفت شوق  
 منقار چند لیب ترانه طراز بهارستان شناسی یگانه مطلق است و بار آوری نهال مقاصد ملازمان  
 عالی و دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت بجمع بجا آورم همان بهتر که بقدر طاقت بشنوی خود را مصروف  
 دعای ترقی ملازمان سازم بعد الحمد که شکر نهال تقویت ملازمان بارش ابر تحریر یا بسوی شکر کاس  
 حقیقی است و مشروده اقسام از اجزای دینی و دنیوی اقباله صوری و معنوی چهره تصور حال  
 نیاز اشتغال یا حال مخلص فقط بزرگ آئینی شناسی مصور کن فیکون ارایش پذیر است شبیهی  
 خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عذر شایسته و در  
 و کانچه خاطر نیاز و خائبر بر ارجح شکر عنایت خالق الاغص و السما است و متاع ترستی  
 مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاد بدار و عانی نیم شی خریدارم رگمای بدن مانند  
 تار قانون نغمه خیر شکر احسان یگانه است و کوک شدن ساز مقصود آنجناب و شکر و زری

نعم القاصد





صاحب طبع غرضی نمائند که هیچ در شعر مقابل قافیه و شعر است مثال آن دیده مسند است و است  
و برارنده و سادۀ امارت و جمالات ایات قافیه است مثال دیگر از مطالعیه صیغه نه غیه بهار است  
و کوستی تازه که دید و نهال مراد خاطر خلاصان بر خود بالید گردید یا بالید قافیه است و درین شعر  
ضرورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذۀ مکتب بر تعریف اسپ و شمیر و جامه و قبا و خانه و غیر  
و کوچ و باغ و نامه و خانه و کتاب و خط خوب و دیگر دشوار از قسم حماد و نباتات حیوانات  
و شکایت محبوب و فکر نعمت منعم و بیان اندوه و جدائی و لذت اشیاء و پوشیده باشد  
تا هر یک که مناسب و اندر صورت نماید یا خود برگشتن موافق مقام قاور باشد و سوا ازین نظر  
بر خبر یاد باید کرد چه که مراعات نظیر و در شعر و نس و در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد  
مثلاً هرگاه امر لیت خیاط منظور باشد ذکر سوزن و شسته و دو و طن و دیگر آنچه متعلق خیاط است  
بود و حسب شمارند و این را جهت الاستمالال نامند و در ذکر کار لفظ شست و بشو و آب  
و ریاء و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزار مراعات رخت از قسم جنس و متاع و مکان  
و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بنیج شایسته باید مثال رفقه و طلب  
خیاط تا قبای نور آرایش قیامت مهر و ماه است ریشه عمر و دولت آن خیاط کیست امارت  
و عالیجایی و گوئی گریبان عظمت و اہبت و سنگا ہی شنای سوزن ترقی نمایان با و رفقه  
و رفیقیت قصار یعنی کار ز رہی قصار پس طلعت که ماه و پوشیده محال است که پیش او  
سفید شود و خمی کار بیچسب و قیامت که دایع عشقش از دل نظر گریان بعد از هر شست و شو  
نزد و صفائی آب روان و جنب لطافت بدنش اگر هزار سر رنگ زند آبروی ندارد و کس  
آفتاب و در را جیم باشد که با کس رو جهان افروزش نامی بر آرد رفقه و طلب  
تا جنس ضیاء و متاع نور زیب و کان بزار روشن زمین مشرق است لطفش و لذت و کنجاب بهر روز

در الفصاحت



هر چه مناسب اینها باشد بعضی به تعریف و توصیف آن پرداخته و صفت و موصوفت و هر  
 مقدافه بعدی آنچه مناسب مضامین است نمایند پس گوهر را گوهر شامه و آید اگر گفته اند  
 نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاو آب و میوه را شیرین و ماه را شیر یا جهان آفر  
 و نیز را جهان تاب و عظم و عالم افروز و چیز را با چیزهاست به کنند و آنچه مناسب همه به باشد  
 و در شب ثابت نمایند مثلاً قائم را یا بشید نیز و آب بشید بشید کنند و گوهر که عنان شد بدین قلم  
 بصحرا می مدعا سعه می سازد صحرای و عنان با قلم شایسته ندارد مگر باشد به بکنه بشید  
 یا هر چه مراد آن بود همچنین مدعا و کلام را با شاه و لیلی و هر چه ازین قسم شب سازد و در شب  
 چیزهای بدل و زبان و فکر و خلق دارد و آنرا معشوق و در شبیه مناسب دانند و آنچه در آن روز  
 یا بند آید یا آتش و هر چه مراد آن بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش میانیان  
 یا بلبل و لوطی عاشق را یا بلبل و قمری و مژگن دیده و هر چه سیاه باشد از آن بحد و یا چیزهای  
 سیاه و درین شعر القاب مع دعایه تقررات آیه ای آفتاب عالم افروز مثل نشین برج حمل است  
 پیوسته سلیمانی مراد آن گوهر شاهوار سعدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان است  
 و جلالت هم آنکه خوش و حصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاید نیز نظم جمله نشین برج  
 حمل است همواره عروس مدعی آن نعل به نشان محبت و گیکانی و آب آئینه گیسو است و در آن  
 دوش بدوش حصول باد هم اغوش و هم کنار دوش بدوش و عنان و در دشت و در دشت و در دشت و  
 هم عنان دوست و در مقام قائم مقام هم بگرداند و آن مضامین را که اول ذکر کردیم چون گوهر شامه  
 و نهال بوستان مع مضامین آیه مضامین بچند چیز سازند مانند است و جلالت و امارت و ایالت  
 و عظمت و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و غلظت و جلالت و شوکت و امارت  
 و رفعت و صدارت و تهور و سیالت و جرات و جزالت و والا جایی و است و سنگهای و زهر

نیم الفصاحت



سالک سالک نموده وانی یادگار پیشانیان آداب طراز پنهان سده آمدن بران  
 هنر پرور سه خیل نشان دانش و در تحقیق نکات و خواص سخن بیکانه و  
 در ضبط قواعد نظم و شعر ستند زبانه در فنون سخن بی نظیری عدیل  
 عزرا حجازی در این تخلص به قیام و در بیان مباحثی و دانش  
 صاحب دانش و بنیاد طراز طاعت و نگاه بنگارش  
 خواندیش مثنوی اول کشور صاحب  
 واقع گام پور با چهارم ماه و سیزده  
 رونق طبع و زینت اهتمام  
 پنهان نیست

و سیزده ماه  
 و سیزده ماه

هر فعلی صحیح باشد مثلاً از دیدن عمر و س پرسد نزد کبر چو وقت رفته بودی یا کی میزنی یا کی  
 خواهی رفت جواب میدهم در معنی امر و ز فرست بودم یا می روم یا خواهم فرست و بعد از من و  
 این کار کنم خب آنکه مذموم قدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدر  
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین  
 که فعل آن بتقدیر قدرت بوده نه هر چنین است بلکه جنسی که برای استغناء آمده و این و این کار هم  
 بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا انظار  
 از فعل با آن فعل بود مثلاً از دیدن میگوید که عمر و از من رنجیده است بگویم که از تو یعنی از تو رنجیده  
 است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر و بگوید که از تو رنجیده است بگویم که  
 از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از کبر  
 رنجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از کبر یا از او یعنی از رنجیده یا عجب دارم که از رنجیده  
 فعل مذکور در عجب بر اسم استغناء مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و کبر و با که  
 مثال عمر و میگوید که بگردشمنی با من دارد زید میگوید با تو دشمنی دارد یا عجب دارم  
 که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و با که و کبر بر اسم استغناء است برای اظهار  
 شکفت نیست مثال زید میگوید عمر و با او دشمنی دارد و کبر یعنی با که دشمنی دارد  
 و همچنین حال کبر دیگر بطور باین لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او  
 یا سوال از سزا و تقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمر و س پرسد چه طور هستی حال تو چه طور  
 است یا زید برای کاری برود هرگاه برگردد و عمر و پرسد چه طور رفتی یعنی چه طور رفتی کامیاب  
 یا مایوس یا اینکه زید میگوید و عمر و که برگشته شد یا مالدار است عمر و س پرسد چه طور یعنی  
 چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعل بود که فعل آن